

Minor Dynasties of Northern Iran", *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1975, vol. IV; Markwart, Josef, *Die Entstehung der armenischen Bistümer*, Rome, 1932; Minorsky, V., *A History of Sharvān and Darband*, Cambridge, 1958; id, *Studies in Caucasian History*, London, 1953.

ابوالفضل خطیبی

أَبُو الْأَسْوَد دُولِي، شاعر و تابعی مشهور که بیشتر، از او به عنوان صحابی امام علی (ع) و واضع علم نحو نام برده می‌شود. آگاهی‌های ما از زندگی ابوالاسود بسیار اندک و در موارد بسیاری آمیخته به تناقضات تاریخی است؛ چنانکه بی‌گمان بخش بیشتری از دوران زندگی او بر ما پوشیده مانده است. افزون بر این، شخصیت وی را در محیط فرهنگی و سیاسی بصره و روزگار پراشویی که او در آن می‌زیست، هاله‌ای از افسانه فرا گرفته است. ابوالاسود با فضای پر هیاهویی که در بصره پدید آمده بود، پیوندی چنان ناگسستگی خورده که تقریباً هیچ گونه پژوهش تاریخی در باب پیدایش علوم و رشد دانش‌ها و بررسی طبقات اجتماعی در بصره بی‌حضور این شخصیت امکان‌پذیر نیست و به همین سبب به سختی می‌توان گزارش دقیقی از زندگی او ارائه داد.

از کتابی که با عنوان *اخبار ابی‌الأسود الدُولی* به عبدالعزیز بن یحیی جلّودی - شیخ اخباریان بصره - نسبت داده شده است (نجاشی، ۲۴۳)، ظاهراً اکنون نشانی در دست نیست. از مورخان کهن تنها گزارش بلاذری را در *انساب الاشراف* - بجز اخبار پراکنده دیگر از همو - در دست داریم. سپس می‌توان به گزارش مرزبانی اشاره کرد. ابوالفرج اصفهانی نیز کوشیده تا بیشتر حوادث مربوط به زندگی و اشعار او را در *الاغانی* گرد آورد. ابن عساکر و ابن خلکان نیز اخبار او را از بسیاری مآخذ دیگر - که اکنون در دسترس نیستند - گرد آورده‌اند. اتبوه مآخذ دیگر، غالباً جز تکرار گفته‌ها و افزودن افسانه‌ها، آگاهی چندان مفیدی به دست نمی‌دهند. در اشعار باقی‌مانده از او نیز مواردی که به ترسیم گوشه‌هایی از زندگی او یاری کند، اندک و ناچیز است؛ خاصه که در باب برخی اشعار او شائبه جعل و خلط وجود دارد (نک: دنباله مقاله).

نام و نسب ابوالاسود را به چند گونه آورده‌اند. این چندگونگی باعث شده است که بسیاری از محققان بر اساس منابع، فهرست گونه‌ای از نامهای احتمالی او یا اجدادش به دست دهند (مثلاً نک: دجیلی، ۳؛ دجنی، ۹۸ به بعد).

مشهورترین نام و نسب او ظالم بن عمرو بن سفیان است. بجز ظالم، او را عثمان و عمرو نیز نامیده‌اند (نک: کلبی، ۱۵۲؛ ابن حبیب، ۴۷؛ بخاری، ۲۳۴/۲)؛ بلاذری، خطی، ۲/۳۵۵ ب) که هیچ کدام قابل اعتماد به نظر نمی‌رسند. نام ظالم بن سارق (نک: ابن قیسرانی، ۲۳۶/۱؛ ابن عساکر، ۲۳۰/۵) نیز به احتمال بسیار، بر اثر خلط یا نام دیگری به وجود آمده است (نک: ابن ابی حاتم، ۵۰۳/۱۱)؛ طوسی، ۴۶).

نسبت دولی او نیز به گونه‌ای شگفت‌آور از سوی گذشتگان چون

بود. فربرز پسر سلار از پدر زنش، حاکم «سریر» یاری خواست و بدین منظور پسرش فریدون را همراه انوشیروان پسر لشکری نزد وی فرستاد، اما در جلب کمک او توفیق نیافت (همانجا؛ نیز نک: مینورسکی، همان، ۶۵). حمله سوم ابوالاسوار به شروان در محرم ۴۵۶ رخ داد. در این حمله نیز برخی از نواحی شروان به تصرف وی درآمد، ولی سرانجام در رجب همین سال، پس از دریافت ۴۰۰۰۰ دینار، با فربرز صلح کرد (منجم باشی، همانجا، «باب فی الشدادیه»، ۱۵). در ۴۵۷ ق الب ارسلان (هم) به دنبال فتوحات طغرل بیگ به مناطق ارمنی نشین و نواحی تحت تصرف بیزانسیها لشکر کشید و دژهایی را که در این نواحی بگشود، به ابوالاسوار سپرد و پس از چند ماه همراه با ابوالاسوار به آنی که تحت تسلط بیزانسیها بود، حمله ور شد. مردم آنی در برابر این تهاجم پایداری بسیار کردند، اما سرانجام تسلیم شدند (همانجا؛ مینورسکی، همان، ۵۸؛ نیز نک: کسروی، ۳۰۳/۱ - ۳۰۴؛ نفیسی، ۲۳۱ - ۲۳۲) و الب ارسلان حکومت آنجا را به ابوالاسوار داد (بنداری، ۳۱).

به گفته منجم باشی (همان، ۱۵ - ۱۶)، ابوالاسوار پس از فتح دژهایی دیگر در این ناحیه به گنجه بازگشت. وی در سالهای پایانی زندگانش، بار دیگر با هجوم گسترده آنانها به قلمرو خود مواجه شد. اینان شهرهایی چون اران و شمکور را غارت کردند و گروهی از مسلمانان و متحدان آنان را به هلاکت رساندند یا به اسارت گرفتند و حتی تا گنجه نیز پیش آمدند. ابوالاسوار سرانجام پس از ۴۶ سال حکومت در گنجه درگذشت و در جامع این شهر به خاک سپرده شد (همانجا؛ نک: مینورسکی، همان، ۵۹).

در دیوان قطران تبریزی، ستایشگر خاندان شدادی، شعری در ستایش ابوالاسوار نمی‌یابیم، اما عنصر المعالی نویسنده قاپوس نامه که پس از «غزای هندوستان» نزد ابوالاسوار به گنجه رفته بود تا بر ضد رومیان جهاد کند، وی را به خردمندی، شجاعت، عدالت و دینداری ستوده است (ص ۲۸؛ نیز نک: مینورسکی، همان، ۵۶؛ قس: دولتشاه، ۵۶). برخی از مورخان ارمنی از جمله اسکیتیزس نیز به ذکاوت و مهارت ابوالاسوار در لشکر کشیها اشاره کرده‌اند (نک: مینورسکی، همانجا).

مآخذ: ابن اثیر، *الکامل*؛ بنداری اصفهانی، فتح بن علی، *زبدة النصره*، مختصر تاریخ آل سلجوق عمادالدین کاتب، به کوشش هوتنما، لیدن، ۱۸۸۹م؛ دولتشاه سمرقندی، *تذکره الشعراء*، به کوشش محمد رمضانی، تهران، ۱۳۶۶ ش؛ زاباور، *معجم الانساب والاسرات الحاكمة*، ترجمه زکی محمد حسن بک و حسن احمد محمود، بیروت، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م؛ عنصر المعالی، *کیکاؤوس بن اسکندر*، قاپوس نامه، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۶۶ ش؛ قطران تبریزی، حکیم ابومنصور، دیوان، به کوشش محمد نجفوانی، تهران، ۱۳۶۶ ش؛ کسروی، احمد، *شهریاران گنجام*، تهران، ۱۳۳۵ ش؛ منجم باشی، احمد بن لطف الله، «باب فی الشدادیه»، همو، «فصول من تاریخ باب و شروان» (نک: م. مینورسکی)؛ نفیسی، سعید، *تعلیقات بر قاپوس نامه* (نک: همو، عنصر المعالی)؛ نیز:

Bosworth, C.E., "The Political and Dynastic History of the Iranian World", *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1968, vol. V; EI¹; Grousset, René, *Histoire de L'Arménie*, Paris, 1947; Madelung, W., "The

هشام و ابن سلام و ابن سعد و نیز ابوالفرج اصفهانی و ابوالطیب و سیرانی، سپس منابع متعدد متأخر مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است. تنها بحثی که به زبان فارسی می‌توان یافت، از آن زریاب خوبی است (ص ۱۱۸).

ابوالاسود از تیره بنی کنانه مضر بود که در بصره جزء «اهل العالیة» شناخته می‌شدند (پلا، ۱۲۵). رهط او به «دئل» شناخته می‌شد و چون بجز دئل بنی‌کنانه، تیره دؤل در قبیله حنیفه و دبل در بنی عبدالقیس نیز وجود داشته است، چنانکه اصمعی اشاره کرده است (ابوالطیب، ۷)، هرگونه تغییر در تلفظ نسبت او، وی را به یکی از دو تیره دیگر منسوب می‌کند (نیز نک: یغموری، ۷؛ سماعی، ۴۰۶/۵ - ۴۰۷) و نیز چون در «دولی» تلفظ دو کسره (کسره همزه و کسره لام) بعد از حرف مضموم ثقیل است (ابن قتیبه، ادب الکاتب، ۶۱۱؛ سماعی، ۴۰۶/۵)، همزه را به فتح خوانده‌اند (نیز نک: ابوالطیب، همانجا؛ نووی، ۱۷۵/۲). با اینهمه در لهجه حجاز، این واژه را «دیلی» تلفظ کرده‌اند (ابن عساکر، ۳۳۲/۵). بنودیل که در حجاز و حوالی شهر مکه مسکن داشتند، در مآخذ معمولاً به عنوان، رهط ابوالاسود شناخته می‌شوند (نک: ابن قتیبه، المعارف، ۶۶، ۱۱۵)، و در برخی حوادث تاریخ صدر اسلام و به زمان پیامبر (ص) از آنان نام برده شده است (نک: واقدی، ۷۸۱/۲، ۸۲۳).

مادر ابوالاسود از تیره بنی عبدالدار بود (ابن قتیبه، همان، ۴۳۴؛ بلاذری، همانجا؛ ابن ماکولا، ۳۴۸/۳). ابن حجر (الاصابة، ۳۰۴/۳) بی‌اشاره به مأخذی، احتمال داده است که پدر ابوالاسود در یکی از غزوات حضرت رسول (ص) به همراه مشرکان، کشته شده باشد؛ اما به احتمال بسیار در این باب خلطی پیش آمده است (قس: واقدی، ۱۵۱/۱؛ ابن هشام، ۷۱۲/۲). تاریخ تولد ابوالاسود معلوم نیست. ابوحاتم سجستانی با عبارتی تردیدآمیز گفته است که در جاهلیت به دنیا آمد (ابوالطیب، ۸) و از قول خود او آورده‌اند که در «عام الفتح» به دنیا آمده است (یغموری، همانجا). بحث تولد ابوالاسود با مسئله درک پیامبر (ص) ارتباط پیدا کرده است. برخی او را در شمار صحابیان آورده‌اند، ولی چنانکه ابن اثیر (اسد الغابة، ۷۰/۳) اشاره کرده، موضوع صحابی بودن ابوالاسود از تصحیف در متن یک خبر پیدا شده است (نیز نک: ابن حجر، همان، ۱۵۰/۷). این گفته ابو عبیده معمر بن مثنی که ابوالاسود در روز بدر در شمار مسلمانان بوده، نیز بخشی از افسانه‌هایی است که درباره او بر ساخته‌اند (نک: ابوالفرج، ۲۹۷/۱۲).

افزون بر اینها، گفته‌اند که او به هنگام مرگ ۸۵، یا حتی ۱۰۰ سال داشته است (نک: یغموری، ۲۱؛ ابوالفرج، ۳۳۴/۱۲؛ قس: بلاذری، خطی، ۲۵۷/۲) که با توجه به تاریخ مشهور برای فوت وی، باید گفت که سن او برای درک پیامبر (ص) چندان نامناسب نبوده است (نیز نک: ابن حجر، همان، ۳۰۵/۳). به هر روی، هیچ کدام از این تاریخها آن اندازه موثق و دقیق نیستند که بتوان بر آنها اعتماد کرد.

پس از فتوحات اسلام در ناحیه مشرق، مضریان، بیشتر در عراق و

خاصه در بصره ساکن شدند و این با آن روایت که گوید ابوالاسود در زمان عمر به بصره کوچید، سازگاری دارد (نک: یغموری، ۷؛ حصری، ۲۰۶؛ ابن حجر، همان، ۳۰۴/۳). اما این داستان که عمر، به ابوموسی اشعری، والی وقت بصره، امر کرده باشد که ابوالاسود را به کار آموزگاری عربی بگمارد (یغموری، ۸؛ قفطی، ۱۶/۱)، احتمالاً تحت تأثیر شخصیت ادبی او به وجود آمده است.

در حقیقت، ابوالاسود تنها در دوران کوتاهی از خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) در حوادثی نقش داشته است: پس از آغاز جنگ جمل و هنگامی که عایشه به سوی بصره روان شد، می‌بینیم که ابوالاسود به همراهی کس دیگری، از سوی عثمان بن حنیف برای مذاکره نزد او می‌رود. یک روایت از این ماجرا را جاحظ (البیان، ۲۳۵/۲) به نقل از نواده ابوالاسود، از قول خود او آورده است. گونه‌های دیگر از این روایت نشان می‌دهد که ابوالاسود در گفت و گو با عایشه اندکی درشتی کرده است (بلاذری، چاپی، ۲۲۵/۲؛ طبری، ۴۶۱/۴ - ۴۶۲). به روایت سیف بن عمر تمیمی؛ نیز نک: الامامة والسياسة، ۶۵/۱ - ۶۶) و در برخی مآخذ دیگر، آن گفت و گو به صورت مفصل‌تر نقل شده است (نک: مفید، ۱۴۸). سپس به شرکت او در جنگ جمل به همراهی علی (ع) تصریح شده است (ذهبی، ۸۲/۴). پس از آن با آغاز جنگ صفین، ابن عباس به امر امیرالمؤمنین علی (ع)، ابوالاسود را به بسیج نیروها فرمان داد (طبری، ۷۸ / ۵ - ۷۹) و خود به سوی امام به راه افتاد و گفته‌اند که ابوالاسود را به جای خویش در بصره گمارد (کلبی، همانجا؛ نصر بن مزاحم، ۱۱۷؛ بلاذری، خطی، ۳۵۵/۲؛ ب: دینوری، ۱۶۶).

ماجرای جانشینی ابوالاسود از سوی ابن عباس در بصره و سپس انتصاب او به سمت قضا در مآخذ به گونه‌ای آشفته نقل شده است. بر مبنای یک گزارش (نک: بلاذری، چاپی، ۱۶۹/۲) تصدی بیت المال بصره توسط ابوالاسود، همزمان با گزینش ابن عباس به ولایت بصره از سوی علی (ع) آغاز شده بوده است و گماشته شدن ابن عباس به ولایت بصره، پس از پیروزی در جنگ جمل صورت گرفت (ابن عساکر، ۳۳۵/۵). به هر روی، این گزارش ممکن است به روایت دیگری باز گردد که بر مبنای آن ولایت ابوالاسود به جای ابن عباس با تأیید امام علی (ع) بوده است (ابن سعد، ۹۹/۷؛ نیز نک: ابوالفرج، ۲۹۷/۱۲)؛ از این رو، شرکت ابوالاسود در جنگ صفین - که در برخی مآخذ یاد شده - درست به نظر نمی‌رسد (نک: ابن قتیبه، الشعر، ۶۱۵/۲؛ بلاذری، خطی، همانجا). بنا بر گزارشی دیگر (همو، ۱۶۹/۱۱۴ - ۱۷۰)، زمانی که ابن عباس در بصره، ابوالاسود را به اقامه نماز و کار قضا و زیاد را به سرپرستی امور دیوان و خراج گمارده بود، میان آن دو دشمنی بروز کرد و همین امر موجب شد که ابوالاسود در هجو زیاد اشعاری بسراید (قس: یغموری، ۸؛ ابوالفرج، ۳۱۱/۱۲ - ۳۱۲). ابن عباس، پس از جنگ به بصره بازگشت و با آغاز فتنه انگیزیهای خوارج، در مقام ولایت بصره، ابوالاسود را به مقابله آنان فرستاد (نک: دینوری،

مردم بصره برای وی بیعت بستند و ابوالاسود در مرثیه‌ای که در شهادت امام (ع) سرود، معاویه را تلویحاً مسئول آن معرفی کرد (همانجا). این مرثیه در مآخذ بسیاری تکرار شده است (بلاذری، چاپی، ۵۰۸/۲؛ طبری، ۱۵۰-۱۵۱؛ مسعودی، ۴۱۶/۲؛ یغموری، همانجا) و محتوای آن موجب درنگ در انتساب قتل علی (ع) به خوارج نیز هست. ولی با توجه به روابط بعدی ابوالاسود با امویان، مسأله انتساب آن مرثیه به وی اندکی تردیدآمیز به نظر می‌رسد (نک: دنباله مقاله). این نکته هم گفتنی است که میان بخش نخست این روایت - درخواست معاویه - و بخش دوم آن - مرثیه ابوالاسود برای امام (ع) - پیوندی دیده نمی‌شود و این مسأله که در حقیقت، دو روایت مختلف در کنار یکدیگر نهاده شده باشند، متحمل به نظر می‌رسد. به هر حال از این پس، حضور ابوالاسود بسیار کم‌رنگ جلوه می‌کند. پس از صلح معاویه با امام حسن (ع)، نخست حُمران بن ابان نامی بر بصره دست یافت و معاویه ابتدا پسر بن ابی اَوطاة را به مقابله او فرستاد (ابن اثیر، همان، ۴۱۴/۳) و سپس ولایت بصره را در ۴۱ ق به ابن عامر سپرد (همان، ۴۱۶/۳). در این دوره، ظاهراً ابوالاسود چندان مورد توجه ابن عامر نبوده است و این امر، گاه موجب گله‌گزاری وی، از او می‌شده است (ابوالاسود، ۱۳۵-۱۳۶، قس: ۱۵۷-۱۵۸؛ نیز نک: ابوالفرج، ۳۱۷/۱۲-۳۱۸، ۳۲۶).

در منابع، از حضور ابوالاسود نزد معاویه یاد شده است: در ۴۴ ق ابن عامر هیأتی را از بصره نزد معاویه فرستاد (ابن اثیر، همان، ۴۴۰/۳). ابوالاسود احتمالاً در این هیأت حضور داشته است، چه گفته شده است که وی به همراهی احنف بن قیس (هم) نزد معاویه رفت و در حضور او سخنان درشت گفت (ابن عبدربه، ۳۴۹/۴؛ ابن عساکر، ۳۲۷/۵، ۳۲۹؛ نیز نک: ابن عدیم، ۱۳۱۵/۳؛ ذهبی، همانجا). با اینهمه به اینگونه داستانها که حتی نام خلیفگان در آنها تغییر کرده و مثلاً در برخی به جای معاویه از سلیمان بن عبدالملک (نک: ابوالفرج، ۳۱۱/۱۲؛ قس: زمخشری، ۹۸/۴؛ ابشهی، ۲۴۴/۲) یا زیاد بن ابیه نام برده شده (ابن عبدربه، ۴۹/۳؛ یغموری، ۱۰؛ قس: مبرد، الکامل، ۷۰/۱۲)، نمی‌توان اعتماد کرد، خاصه که برخی از آنها بیشتر جنبه نکتہ‌پردازی داشته‌اند (بلاذری، ۲۱/۱۴؛ ابوالفرج، ۳۰۹/۱۲-۳۱۰).

معاویه در ۴۵ ق زیاد را به امارت عراق گمارد (ابن اثیر، همان، ۴۴۷/۳) و ابوالاسود با وجود آنکه از گذشته روابط چندان دوستانه‌ای با او نداشت، ظاهراً همچنان نزد وی رفت و آمد می‌کرد و گاه که از زیاد می‌رنجید، او را در شعری هجوگونه ملالت می‌کرد. افزون بر اینها، احتمالاً به سبب بستگی او به علی (ع) چندان مورد توجه نبوده است (بلاذری، خطی، ۳۵۶/۲ ب؛ یغموری، همانجا؛ ابوالفرج، ۳۱۲/۱۲، ۳۱۳). داستانهایی هم در خصوص روابط با زیاد و موضوع بنیان‌گذاری نحو نقل شده است (نک: دنباله مقاله). برخی هم گفته‌اند که آموزگار فرزندان زیاد بوده است (نک: ابن خلکان، ۵۳۶/۲؛ ذهبی، همانجا؛ صفدی، ۵۳۵/۱۶؛ قس: افندی، ۲۷/۳). در آن هنگام گویا

۲۰۵؛ طبری، ۷۶/۵-۷۷). بر مبنای روایت نه چندان قابل اعتمادی، امام در جنگ صفین قصد داشت نخست، ابوالاسود را برای حکمیت برگزیند (ابن عبدربه، ۳۴۹، ۳۴۶/۴؛ ابن عساکر، ۳۲۹/۵).

رابطه ابن عباس با ابوالاسود، چندان دوستانه نبوده است: گفته‌اند که ابن عباس یک‌بار با وی درشتی کرد و او در نامه‌ای به امام علی (ع) ابن عباس را به دست اندازی به بیت‌المال متهم کرد و امام، ابن عباس را توبیخ کرد (نک: یعقوبی، ۲۰۵/۲؛ طبری، ۱۴۱/۵؛ بلاذری، چاپی، ۱۶۹/۲-۱۷۰؛ ابن عبدربه، ۳۵۴/۴-۳۵۵؛ ابن جوزی، ۱۵۰-۱۵۱). به هر روی در اثر این اتهام، چه درست چه نادرست، ابن عباس بصره را ترک کرد و به سوی حجاز شتافت (نک: بلاذری، چاپی، ۴۰۵/۲) و ابوالاسود را که از او در خشم بود، به کاری نگماشت (همان، ۴۲۶/۲). ابوالاسود در نامه‌ای ماجرا را با امام (ع) در میان گذاشت و امام او را بر بصره گماشت (ابوالفرج، ۲۹۷/۱۲، ۳۰۱؛ قس: خلیفه بن خیاط، ۲۳۳/۱). در برخی مآخذ، این ماجرا که ابن عباس، ابوالاسود را به کار قضا و نماز و زیاد را بر خراج و دیوان گماشت، در این زمان آورده شده است (طبری، ۱۳۶/۵). بر مبنای خبر ابوالفرج اصفهانی (۳۰۱/۱۲)، ابوالاسود به همراه قومش نخست مانع خروج ابن عباس شد، ولی چون نزدیک بود نزاع برخیزد، به شهر بازگشت (قس: ابن اثیر، الکامل، ۳۸۷/۳).

زمان این ماجراها به ۳۸ ق بازمی‌گردد که عراق را دست‌اندازیهای معاویه و سرکنشهای خوارج پس از حکمیت به آشوب کشانده بود. زمانی که ابن حضرمی (هم) از سوی معاویه برای جلب حمایت قبایل مُضَرّی به بصره درآمد، ابن عباس در شهر حضور نداشت و زیاد جانشین او بود و در نزاعهایی که میان ازدیان و مضریان پس از ورود ابن حضرمی در گرفت، ظاهراً زیاد از دارالاماره گریخت و به اشاره ابوالاسود به ازدیان پناهنده شد (بلاذری، همانجا؛ نیز نک: ثقفی، ۲۶۸-۲۶۹). از این رو، این گفته که خروج ابن عباس از بصره در ۴۰ ق بوده است (نک: ابن اثیر، همان، ۳۸۶/۳)، دقیق نیست. از آن سوی زیاد بن ابیه در ۳۹ ق از جانب امیرالمؤمنین علی (ع) به فارس گسیل شد و تا زمان شهادت امام در آنجا به سر می‌برد (بلاذری، ۱۶۵/۱۴؛ طبری، ۱۵۵/۵). در این میان، احتمالاً اداره شهر به صورتی نه چندان رسمی، مدت کوتاهی بر عهده ابوالاسود بوده، یا او دست کم همچنان به اجرای وظایف پیشین خود مشغول بوده است.

بنابر خبری که ابوالفرج اصفهانی (۳۲۸/۱۲-۳۲۹) نقل کرده و معلوم نیست تا چه حد می‌توان به آن اعتماد کرد، چون خبر شهادت امام علی (ع) و بیعت با امام حسن (ع) به بصره رسید، ابوالاسود به منبر رفت و گفت که یکی از «مارقین» خلیفه را به شهادت رسانده است و همگان را به بیعت با حسن بن علی (ع) فراخواند و شیعیان با او بیعت کردند، ولی جماعتی عثمانی از بیعت سر باز زدند و نزد معاویه گریختند. در این میان، بنابر همان خبر، معاویه به قریب، کس نزد ابوالاسود فرستاد که حسن (ع) با من صلح کرده است و از او خواست که از

ابوالاسود، در سایه آرامشی که استبداد زیاد در عراق به وجود آورده بود، به کار بازرگانی اشتغال داشته و یا به سرودن اشعار تغزلی می پرداخته است.

با پیش آمدن واقعه شهادت امام حسین (ع) گفته اند که ابوالاسود شعرهایی در رثای امام (ع) سرود و ابن زیاد را هجو گفت (ابوالاسود، ۱۸۰ - ۱۸۲؛ مسعودی، ۶۸/۳؛ یغموری، ۹؛ نیز قس: روایت بلاذری، ۲۲۱/۳). با اینهمه، در دوران حکومت ابن زیاد، ابوالاسود همچنان از او (نک: ابوالاسود، ۱۶۷ - ۱۶۸) و حتی از یکی دو عامل او در نواحی جنوبی ایران گاه درخواست کمک می کرده است و چنانکه از اشعار او بر می آید، بدین منظور به جندی شاپور و جی و اصفهان نیز سفر کرده، هر چند که باز هم توجهی به او نشده است (همو، ۱۶۴ - ۱۶۵؛ ابوالفرج، ۳۱۴/۱۲ - ۳۱۵).

واپسین نشانه‌ای که از زندگانی ابوالاسود در دست است، به ماجرای قیام عبدالله بن زبیر (ه م) باز می گردد. در ۶۵ ق ابن زبیر حارث بن عبدالله مخزومی معروف به «قباع» را بر بصره گماشت و ابوالاسود، در قطعه شعری، والی جدید را هجو گفت (ابوالفرج، ۱۱۰/۱؛ نیز نک: بلاذری، ۲۵۶/۵، ۲۷۷).

در مورد تاریخ مرگ ابوالاسود، مانند غالب موارد احوال او، منابع یکسان نیستند. بیشتر مأخذ مرگ او را در ۶۹ ق می دانند که طاعون کشنده ای بصره را فرا گرفت و بسیاری در آن جان باختند (نک: زبیدی، ۲۶؛ یغموری، ۲۱؛ ابوالفرج، ۳۳۴/۱۲؛ ابن عساکر، ۳۴۱/۵؛ ابن خلکان، ۵۳۹/۲)، اما در مأخذ دیگری آمده است - ظاهراً بر مبنای گفته مدائنی - که او اندکی پیش از آن در گذشته بوده، زیرا در قیام مختار نیز از او خبری نقل نشده است (نک: ابوالفرج، همانجا؛ قفطی، ۲۰/۱؛ ابن عساکر، همانجا). برخی دیگر آورده اند که وی در دوران حکومت عبدالله بن زیاد در گذشته (نک: ابوبشر، ۱۰۷/۱؛ ابن حجر، تهذیب، ۱۰/۱۲) و به زعم برخی دیگر، زندگی او تا حکمرانی حجاج و خلافت عمر بن عبدالعزیز ادامه داشته است (نک: بیهقی، ۴۱۲؛ ابن خلکان، همانجا؛ یافعی، ۲۰۳/۱).

از فرزندان ابوالاسود، تنها از دو پسر نام برده شده: عطا و ابو حرب. از عطا نسلی بر جای نماند، ولی از ابو حرب که گفته اند خود شاعر و نحدودان بود و از سوی حجاج بر منطقه ای حکم می راند، نسلش ادامه یافت (نک: بلاذری، خطی، ۳۵۷/۲؛ ابن قتیبه، المعارف، ۴۳۴ - ۴۳۵؛ قفطی، ۲۱/۱؛ نیز نک: کشی، ۲۱۴؛ ابن عدیم، ۲۶۸۳/۶).

ابوالاسود را در شمار محدثان آورده و گفته اند که از عمر و امام علی (ع) حدیث روایت می کرده است (ابوالفرج، ۲۹۷/۱۲، ۳۰۰). همچنین روایاتی که او از ابوذر غفاری نقل کرده، در دست است (نک: احمد بن حنبل، ۱۶۶/۵؛ بخشل، ۱۱۵).

روایتی هم در دست است که بر مبنای آن ابوالاسود، ابوذر را در ربده به هنگام تبعید ملاقات کرده و با او درباره تبعیدش گفت و گو کرده است (نک: سید مرتضی، الشافی، ۲۹۸/۴، به نقل از وادعی). راوی این

ملاقات، موسی بن میسره است که خود از طایفه دؤل بود (ابن حجر، همان، ۳۷۳/۱۰) و متن ضد عثمانی روایت نیز، آن را اندکی تردید آمیز نشان می دهد. روایت او از معاذ بن جبل (د ۱۷ یا ۱۸ ق) نیز با توجه به آنکه زمان دقیق تولد ابوالاسود دانسته نیست، چندان قابل اعتماد به نظر نمی رسد (نک: بخشل، ۱۷۳). از ابوالاسود، بیشتر فرزندش ابو حرب و یحیی بن یعمر، از تیره بنی کنانه مضر، و عبدالله بن بریده حدیث نقل کرده اند (نک: مسلم بن حجاج، ۸۲؛ سیرافی، ۲۲؛ ذهبی، ۱۰/۱۲).

پیوند صادقانه ابوالاسود، با امیر المؤمنین علی (ع) و نیز شرکت او در جنگ جمل و چند قطعه شعری که در مدح یا مرثیه امام علی (ع) و امام حسین (ع) سروده، همه موجب آن شده است که وی را از شیفتگان علی (ع) بدانند (مثلاً نک: جاحظ، البرصان، ۱۲۲، ۲۷۹؛ صدر، ۴۳ - ۴۶)؛ از برخی گزارشها نیز - چنانکه اشاره شد - چنین بر می آید که سبب بی توجهی به او هم همین شیفتگی بوده است (مثلاً نک: ابوالفرج، ۳۲۳/۱۲ - ۳۲۴، ۳۲۶). با اینهمه دیوان او چنانکه باید گویای این پیوندها نیست و نیز منابع اصلی ما از رابطه مستقیم او با امام حسن و امام حسین و امام علی بن الحسین (ع) سخنی به میان نیارده اند و اگر برخی منابع دیگر، او را در شمار اصحاب این امامان نهاده اند (نک: طوسی، ۴۶، ۶۹، ۷۵، ۹۵)، ظاهراً بیشتر به سبب همزمانی ابوالاسود با آنان بوده است. بیت شعری هم که کلینی (۴۶۷/۱) از او در مدح امام سجاد (ع) نقل کرده، از استناد و انتساب دقیقی برخوردار نیست و احتمالاً جعلی است.

اینک خوب است اشاره کنیم که شهر بصره، هیچ گاه همچون کوفه، پایگاه چندان مناسبی برای دوستداران اهل بیت (ع) نبوده و هر گونه حمایت از قدرت مرکزی، به مصالح سیاسی قبایل ساکن در آن باز می گشته است (نک: پلا، ۱۹۵ - ۱۹۴). افزون بر اینها، ابوالاسود را در جریانات کلامی شهر بصره نیز دخالت داده اند؛ مثلاً بغدادی (ص ۳۱۶) رساله ای در ذم قدریان - که به طعنه بر معتزله نخستین اطلاق می شد - به ابوالاسود نسبت داده است و اعتزالیان خود، ابوالاسود را در طبقات معتزله در شمار قائلان به عدل و توحید - که باور ایشان بود - آورده اند (نک: قاضی عبدالجبار، ۳۱؛ ابن مرتضی، ۱۶). پیداست که هر دو انتساب، به پیدایش قدریان و سپس معتزلیان در شهر بصره باز می گردد که روح عقل گرایی و نحوه تقسیم بندی دانشها و تنظیم و تفکر درباره استنتاجات عقلی و کلامی بر آن سایه افکنده بود (نک: پلا، ۱۹۵).

ماخذ: در پایان مقاله.

نحو ابوالاسود: نام ابوالاسود با تاریخ پیدایش نحو عربی عجین شده، چنانکه می توان گفت او شهرت وسیع خود را بیش از هر فضیلت دیگر، به نحو بردازی خود مدیون است. روایات مربوط به این امر، هزاران صفحه از منابع را آکنده است و معاصران نیز در تأیید یاردها آنها مقالات بسیار نوشته اند که در آنها، تکرار مکررات موجب نهایت ملال

نیست که میل به یافتن نخستین واضع نحو، موجب شده باشد که ابوالاسود سرآغاز سلسله نحویان قرار گیرد و سپس اعتقاد به دانش وسیع امام علی (ع) رشته را از ابوالاسود نیز فراتر برده، به وی رسانده باشد.

خاورشناسان، از اواخر سده ۱۹م، به روایات مربوط به ابوالاسود، به چشم افسانه نگریستند و به همین جهت است که نحو را یک بار، به زعم گروهی چون فولرس^۱ و بروکلان، زائیده تأثیر پانینی بر دستور زبان سانسکریت دانسته‌اند و یکبار، به تصور برخی چون مرکس^۲، متأثر از دستور زبان یونانی پنداشته‌اند. بحث در تأثیر سریانی و احياناً فارسی بعداً به این نظریات افزوده شد، اما این نظریه‌ها هیچ کدام به آن درجه از استواری نرسیده است که بتوانیم بحث را پایان یافته تلقی کنیم. فلیش که به هیچ‌یک از آنها اعتقاد ندارد، نحو را یکی از اصیل‌ترین علوم عرب می‌انگارد، هر چند که تأثیر منطق ارسطویی را بر آن نفی نمی‌کند. وی البته روایات مربوط به ابوالاسود را باور ندارد و گمان می‌کند که نخستین نحوی عرب، عبدالله بن اسحاق (د ۱۱۷ ق) است (۱/۲۷). مستند او در واقع شارل بلاست که در حاشیه کتاب خود اظهار می‌دارد که دیگر به افسانه ابوالاسود اعتقادی ندارد، اما روایات مربوط به این شخصیت را نیز تاکنون کسی به شیوه‌ای علمی رد نکرده است. به همین جهت او خود بر آن شده است که همه روایات و سلسله اسناد آنها را با یکدیگر قیاس کرده، نادرستی آنها را ثابت کند. اما این کار، با تأیید قاطع ابراهیم مصطفی مبنی بر اینکه نخستین نحوی عرب، اصلاً عبدالله بن اسحاق است، بیهوده گردید (بلا، ۱۳۰). نظر ابراهیم مصطفی (ص ۲۷۹-۲۷۸) که در بیست و یکمین کنگره خاورشناسان اظهار شده، از این جهت اعتبار یافته که وی سراسر کتاب را در جست‌وجوی سرچشمه‌های دانش سیبویه بررسی کرده و ملاحظه کرده است که پیشوای نحویان عرب، در کتاب عظیم خود، تنها از عبدالله نام برده و هیچ‌گاه به ابوالاسود اشاره نکرده است (حال آنکه سیبویه چندین بار به اشعار او استشهد کرده است، نک: ۱۴۲/۱، ۱۶۹، ۲۹۶). اما پیش از ابراهیم مصطفی نیز دانشمندان عرب در این روایات تردید کرده بودند. زکی مبارک این امر را که ابوالاسود نخستین واضع نحو باشد، مضحک می‌پندارد، زیرا معتقد است که عربها، حتی در عصر جاهلی با علم نحو آشنا بوده‌اند. بر این اساس، وی نخست در ۱۹۳۱م در «نثر عربی»^۳ (نک: بلا، همانجا) و سپس در ۱۹۳۴م در النثر الفنی (۶۳/۱ - ۶۴)، روایات مربوط به ابوالاسود را مجعول پنداشته است. پس از او احمد امین، بنا بر اینکه زمان ابوالاسود، زمان قیاس و تقسیم‌بندی علوم نبوده، در روایات ابوالاسود تردید کرده است و احتمال می‌دهد که برخی از شیعیان آنها را به وی و سپس به امام علی (ع) نسبت داده باشند (۲۸۵/۲) اما او سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد: اولاً امر اعراب‌گذاری قرآن به واسطه نقطه را به راستی کار ابوالاسود

هر خواننده می‌گردد. با اینهمه، هنوز آن روایات به نحو شایسته‌ای بررسی نشده و مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است. خوب است برای تعیین حدود بحث، مسأله را توضیح دهیم:

در نیمه سده ۲ ق، سیبویه کتابی تألیف کرد که تقریباً همه نظریه‌های نحو عربی را در بر دارد. ظهور این کتاب سخت پیچیده و گسترده، در سرآغاز پیدایش فرهنگ اسلامی، ظهوری ناگهانی و شگفت‌آور است. از این رو دانشمندان معاصر، در جست‌وجوی سوابق آن به هردری زده‌اند و بیش از هر چیز به تأثیر عوامل بیگانه از هندی و ایرانی گرفته تا سریانی و یونانی روی آورده‌اند، اما در این بحث هنوز به نتیجه روشن و قاطعی نرسیده‌اند. از سوی دیگر، دانشمندان گذشته که لاقلاً در این باب، به عوامل بیگانه عنایتی نداشته‌اند، خواسته‌اند ریشه‌های این دانش نو را در اعماق تاریخ عربی باز یابند و از این رو، یک سلسله نحوشناس یافته‌اند که سرشته آنها غالباً به ابوالاسود ختم می‌شود، اما در برخی روایات، این سرشته از ابوالاسود در گذشته، به امام علی (ع) می‌رسد. در روایتی دیگر، سرشته نحویان نه به ابوالاسود، بلکه به نصر بن عاصم و عبدالرحمن بن هرمز و گاه به یحیی ابن یعمر می‌انجامد. از این نحویان، هیچ اثری برجای نمانده است. به یکی از آنان، یکی دو کتاب نسبت داده‌اند که از محتوا و چند و چون آنها نیز هیچ نمی‌دانیم. اینک پژوهشگران از خود می‌پرسند که چگونه ممکن است این مایه اندک، به دست این دو سه تن نحوی گمنام، در فاصله کوتاه تقریباً ۸۰ ساله میان ابوالاسود و سیبویه، به آن درجه از وسعت و پختگی رسیده باشد که الکتاب را به وجود آورده باشند؟ دیگر آنکه آن مقدار اندکی که به ابوالاسود نسبت داده شده، چگونه ممکن است برخلاف ناموس پیدایش و گسترش علوم، ناگهان توسط ابوالاسود اختراع شده باشد؟

دیگر آنکه انتساب این علم از طریق ابوالاسود به امیرالمؤمنین علی (ع) چندان آسان نیست. زیرا پیامبران و امامان البته به قدرت الهی بر این علوم آگاهند، اما معهود ایشان نیست که علمی را ساخته و پرداخته کنند و به دست نسلهای بعد بپارند. این سخن شاید درباره امام علی (ع) که در شرایط سیاسی خاصی به سر می‌برد، بیشتر صدق می‌کند. بنابراین، این خطر هست که شیفتگان آن بزرگوار، از سر صدق و ایمان خالص چیزهایی به وی نسبت دهند که واقعیت تاریخی نداشته باشد. علاوه بر این، ما از سنت تازیان آگاهییم که با اصرار تمام، هر علم یا پدیده فرهنگی و هنری را به کسی نسبت داده و او را پایه‌گذار می‌خوانند. از اینجا است که هزاران «أَوَّلُ مَنْ...» در کتابهای ادب عرب پدیدار شده است؛ اولین کسی که خط عربی را به کار برد، یا به عربی سخن گفت، یا قصیده سرود... ما از «نخستینها» چندین کتاب با عنوان «الاول» که شامل فهرستی از همین کسان است، در دست داریم. در این کتابها، معمولاً ابوالاسود، نخستین کسی است که اعراب را وضع کرد (مثلاً نک: ابوهلال عسکری، ۲۹۶/۱-۲۹۷). بنابراین، بعید

1. Vullers

2. Merx

3. La Prose arabe.

می‌پندارد و سپس می‌کوشد آن را پایه اصلی نحو و انگیزه اصلی دیگر نحویان جلوه دهد (همو، ۲۸۶/۲).

با اینهمه، عامه نویسندگان معاصر عرب، روایات کهن را مسلم و محقق می‌پندارند و دیگر بدون هیچ اشارتی به دشواریهای امر، ابوالاسود را نخستین نحوی عرب معرفی می‌کنند (مثلاً فاخوری، ۲۶۴؛ به خصوص ناصف، ۱۷۲ به بعد) که نه تنها در نسبت روایات به ابوالاسود و حتی حضرت امام علی (ع) تردید ندارند، در اثبات موضوع نیز می‌کوشند.

به هر روی، وسیع‌ترین کاری که در این زمینه شده، ابوالاسود الدولی، تألیف فتحی عبدالفتاح دجنی است. مؤلف در بخش اول کتاب به چگونگی پیدایش نحو و تئوریهای مختلف پرداخته و در بخش دوم زندگی نامه ابوالاسود را آورده است. ما به نوبه خود تقریباً همه منابع کهن، از آغاز تا سده ۱۹م را بررسی کرده و سلسله‌سندها را دیده‌ایم. از کثرت و تناقض این روایات و به خصوص از شخصیت راویان سنی و شیعی و عرب‌گرا و ضد عرب (شعوبی)، نکته‌هایی بس جالب توجه استنباط می‌شود که لازم است در تاریخچه جامع نحو بررسی گردد. ما اینک، تا آنجا که به ابوالاسود و آغاز پیدایش نحو مربوط است، گزارشی از این روایات عرضه می‌کنیم.

از اواخر سده ۲ ق که روایات کهن عرب به صورت مکتوب درمی‌آیند، چندین کتاب می‌شناسیم که یا لازم بود از نحو ابوالاسود سخنی به میان آورند، یا اگر چنین می‌کردند، با روال طبیعی کتاب در تضاد نمی‌بود. سرآغاز این کتابها، الکتاب سیبویه (د ۱۷۷ ق) است. استشهاد سیبویه به چند بیت ابوالاسود و سکوت او در باب روایات نحوی وی، بیش از هر چیز موجب تشویش و تردید پژوهشگران می‌شود. پس از سیبویه، نویسندگان بزرگ دیگری نیز همچون کلبی (د ۲۰۴ ق)، نصر بن مزاحم (د ۲۱۲ ق)، اخفش (د ۲۱۵ ق)، ابن هشام (د ۲۱۸ ق)، ابن سعد (د ۲۳۰ ق) و... از او نام برده‌اند، اما تا ابن سلام (د ۲۳۱ ق) کسی به نحو او اشاره نکرده است. ابن سلام در طبقات خود (۱۲/۱) پس از اشاره به پیشناز بودن بصریان در نحو و لغت، چنین می‌گوید: «نخستین کسی که پایه عربیت (نحو) را ریخت، باب آن را گشود، راه آن را استوار و قواعد آن را وضع کرد، ابوالاسود دولی بود؛ این عبارتی است که پس از آن، صدها بار در منابع تکرار می‌شود. اما ابن سلام دنباله این سخن اضافه می‌کند که ابوالاسود، بابهای «فاعل و مفعول به، مضاف و مضاف‌الیه و حرف جر و رفع و نصب و جزم» را تدوین کرد. اینک ملاحظه می‌شود که اگر به روایات مکتوب توجه کنیم، حدود یک قرن ونیم است که از ماجرای نحودانی ابوالاسود سخنی به میان نیامده است.

در زمان ابن سلام، یا اندکی پس از آن، باز سکوت نویسندگانی چون خلیفه بن خیاط، ابن حبیب و حتی ابوحاتم سجستانی (ص ۱۴۷ - ۱۴۸) که خود در شمار راویان اخبار ابوالاسود است، قابل ذکر است، اما اندکی بعد جاحظ اشاره می‌کند که او «سرکرده نحویان» (البرصان،

۱۲۲) و «رئیس مردم در نحو» (همان، ۲۷۹) بوده است. با اینهمه همین جاحظ در هیچ‌یک از کتابهای اساسی خود با آنکه بارها اشعار یا روایات مربوط به او را ذکر کرده (نک: الحیوان، ۳۰۱/۲، ۵۰/۳، البخله، ۴۴/۱، ۸۹/۲، ۱۴۲، البیان، ۱۰۴/۱، جم)، درباره نحودانی او چیزی نگفته است.

پس از آن عجلی (د ۲۶۱ ق)، در عبارتی کوتاه او را نخستین واضع نحو خوانده است (ص ۲۳۸). اشارت ابن قتیبه هم به این امر، از حد روایت عجلی چندان فراتر نمی‌رود. یک بار (الشعر، ۶۱۵/۲) می‌نویسد که او «از نحویان بود، زیرا کتابی در نحو نوشت» و بار دیگر (المعارف، ۴۳۴) می‌نویسد که او «نخستین کسی است که عربیت را نهاد». روایت نخست ابن قتیبه، غریب و منحصر به فرد است، زیرا هیچ‌کس ادعا نکرده که او کتابی هم در نحو نوشته باشد. آنچه در کار ابن قتیبه نظر را جلب می‌کند، آن است که وی با آنکه دوشرح حال به ابوالاسود اختصاص داده (الشعر، المعارف، همانجاها) و تقریباً همه روایات و نکته‌های او را در عین‌الاخبار آورده و بارها به اشعارش استشهاد کرده، باز از نحودانی او چیزی جز این روایت مختصر نقل نکرده است.

در کتاب الفاضل (ص ۵) که تألیف مبرّد است، یک داستان بسیار معروف و نیز ارتباط نحو با علی (ع)، اما بدون هیچ سلسله‌سندی پدیدار می‌گردد: دختر ابوالاسود که از شدت گرما در شگفت شده بود، عبارت «ما اشد الحر» را در حضور پدر به نحوی ادا می‌کند که از آن نه تعجب که سؤال از «شدیدترین گرماها» فهمیده می‌شود. اینجا بود که ابوالاسود دانست که «لحن» (لغزش در اعراب یا نحو) میان مردم رائج شده است. از این رو به خدمت امام علی (ع) شتافت و آن حضرت را از خطر لحن آگاه گردانید. امام (ع) اصولی به وی عرضه داشت که ابوالاسود بعدها آنها را گسترش داد.

در همین گزارش دو روایت دیگر نیز آمده که در زندگی ابوالاسود و سرگذشت نحو و خط قرآن کریم از اهمیت خاصی برخوردار است: نخست آنکه ابوالاسود نخستین کسی است که قرآن را نقطه‌گذاری (یعنی اعراب‌گذاری با نقطه‌های رنگین) کرد؛ دیگر آنکه علم نحو، از این طریق به سیبویه رسیده است: ابوالاسود ← عنسه (مردی عجم از مردم میشان، د ح ۹۵ ق) ← میمون آقرن (برای شرح حال وی، نک: یاقوت، ۲۰۹/۱۹) ← عبدالله بن ابی اسحاق حضرمی (د ۱۱۷ ق یا ۱۲۷ ق) ← عیسی بن عمر (۱۴۵ ق یا ۱۴۹ ق) ← خلیل بن احمد (د ۱۷۵ ق) ← سیبویه. در نیمه اول سده ۴ ق، حجم روایات از این مقدار اندک در نمی‌گذرد. ابن عبدربه به رغم انبوه روایاتی که درباره ابوالاسود نقل کرده (عقد الفرید در این باب با عین‌الاخبار ابن قتیبه قابل قیاس است)، از نحو ابوالاسود چیزی نمی‌گوید، ابن ابی حاتم رازی در الجرح والتعديل خود (۲ (۵۰۳/۱)) به این عبارت کوتاه بسنده می‌کند: «او نخستین کسی است که در باب نحو سخن گفت». محمدبن قاسم ابن انباری در الاضداد (ص ۲۴۵ - ۲۴۶) تنها به

قرآن)، این موضوع همیشه صادق نیست و حضور بیگانگان، با همه اهمیتی که دارد، باز نباید عامل یگانه تلقی گردد، زیرا قبایلی که در حوزه زبان «متحد و یگانه عرب» (العریة الفصحی) قرار نداشتند و اعراب در میانشان ضعیف یا نابود شده بود، هنگامی که به دنبال فتوحات اسلام با عربهای مرکز حجاز درمی آمیختند، احتمالاً آثاری از زبان خویش را در گفتار ظاهر می کردند و آن پدیده های گویشی، به قیاس «العریة الفصحی» نه «لغت» (گویش) که لحن به شمار می آمد. هنگامی که رسول اکرم (ص) لحن را در زبان خویش ناممکن می شمارد (ابوالطیب، ۶۵)، خود دلیل بر ظهور لغزشهای لغوی در زمان حیات آن حضرت است؛ یا بروز لحن در زبان فصیحانی چون حجاج (نک: فوک، ۲۸، ۲۹) یا در شعر مشاهیری چون فرزدق (همو، ۴۷)، جز ویژگیهای بسیار پیچیده ساختار اعرابی زبان عربی، دلیل دیگری ندارد.

در روایاتی که ما اینک دسته بندی می کنیم، در واقع دو امر با هم خلط شده است: یکی پیدایش نحو و دیگر اعراب گذاری قرآن کریم. در روایات ما گویی این دو موضوع هرگز از هم تفکیک نشده است. ما در پایان روایات نحو به بحث در «تقیط» قرآن نیز خواهیم پرداخت: الف - حضرت علی (ع):

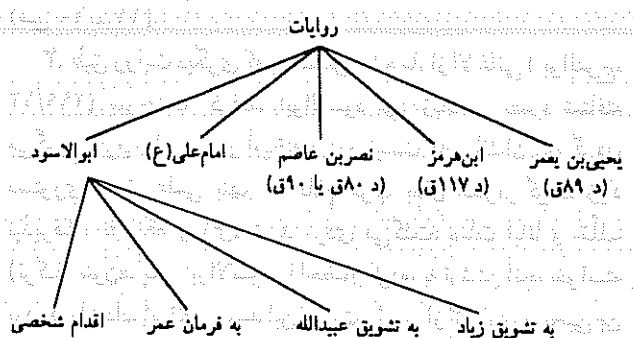
۱. تا آنجا که ما اطلاع داریم کهن ترین اثری که پیدایش نحو را به امام (ع) نسبت داده، میرد است. این روایت بی سند، در الاغانی (ابوالفرج، ۲۹۷/۱۲ - ۲۹۸) سلسله سندی بس طولانی یافته و از یک جهت گسترده تر گردیده است: هنگامی که ابوالاسود به خدمت امام (ع) شتافت، به او عرض کرد که در اثر آمیزش عربها با «اعاجم» زبان دچار تباهی گردیده است، امام (ع) او را بفرمود که اوراقی چند بخرد، سپس فرمود کلام در اسم و فعل و حرف منحصر است. ابوالاسود بر اساس آن گفتار، نحو را تدوین کرد.

در این روایت ابوالفرج چند نکته قابل ذکر است: نخست سند آن است که از این رستم طبری آغاز شده، از اخفش و سیبویه و خلیل می گذرد و سپس به ۴ تن نحوی می رسد که اولاً، معمولاً روایتی از آنان نقل نشده، ثانیاً معلوم نیست دنبال یکدیگر قرار داشته اند (مثلاً نک: سیرافی، ۲۵) یا در عرض هم بوده و همه از ابوالاسود اخذ کرده اند (مثلاً نک: ابن انباری، عبدالرحمن، ۶). نکته دیگر آنکه ابوالفرج گویی اعتماد کاملی به محتوای روایت خود ندارد، زیرا می گوید: «من آن را در کودکی شنیده ام». نکته سوم آنکه وی می گوید، آنچه به امام علی (ع) نسبت داده شده، نخستین جمله الکتاب سیبویه است.

۲. ابوالطیب لغوی در مراتب النحویین (۸، ۶) روایت دیگری دارد که بر دو سلسله سند استوار است: یکی از آنها به ابوحاتم سجستانی می انجامد و دیگری به جریم و سپس خلیل. موضوع روایت چنین است:

نخستین کسی که نحو را نهاد، ابوالاسود بود. وی آن را از امام علی (ع) اخذ کرد. سبب آن بود که امام (ع) از کسی «لحن» شنید. سپس به ابوالاسود فرمود برای مردمان «حروفی بنهد». آنگاه به رفع و

موضوع شیوع لحن و داستان دختر ابوالاسود پرداخته، اما دیگر به اینکه آن ماجرا علت پیدایش نحو بوده، اشاره نکرده است. بیهقی (ص ۴۲۲ - ۴۲۳)، نخست عین عبارت ابن سلام را آورده، سپس ماجرای را که میان حجاج و یحیی بن یعمر رخ داده (نک: زبیدی، ۲۸)، به ابوالاسود نسبت داده و بدین سان از اعتبار گزارش خویش کاسته است. از نیمه سده ۴ ق، بر اثر گزارشهای ابوالطیب لغوی و ابوالفرج اصفهانی و سیرافی، ناگهان سیل روایاتی بس متعدد و گاه سخت متناقض به کتابهای ادب و طبقات سرازیر می شود. در این روایات وضع نحو به چند تن نسبت داده شده که در نمودار زیر مشخص گردیده است.



انگیزه تدوین نحو توسط حضرت امیرالمؤمنین، یا ابوالاسود و یا به فرمان زیاد و عبدالله و عمر پیوسته یک چیز است: لحن، یا لغزشی اعرابی توسط بیگانگان (که پیوسته ایرانیانند).

حضور ناگهانی انبوه ایرانیان در عراق و عربستان، خاصه در دو شهر بصره و کوفه، ازدواج بسیاری از اشراف و امیران عرب با دختران ایرانی و تولد کسانی که از مادر ایرانی بوده و بعدها به مقامات عالی رسیدند (مانند عبدالله که نتیجه زناشویی زیاد و مرجانه است)؛ تصدی بسیاری از مقامات اداری، یا حتی دینی توسط ایرانیان نومسلمان یا «موالی» و بسیاری عوامل کوچک دیگر، البته عربهای اصیل و فصیح را نسبت به پاکی و یک نواختی زبان عربی سخت دل نگران می گردانید. به خصوص که در شهرهای پرهیاهو و پرتحرک عراق که اندک اندک به کانونهای اصیل فرهنگ عرب بدل می شدند و در عین حال مرکز فعالیتهای بازرگانی شدیدی نیز بودند، زبانی پدید می آمد که هم از اعراب تهی بود، هم از ساختارهای اصیل عربی دوری می گزید و هم به انبوهی واژه ایرانی درمی آمیخت. گفتار بازرگان اهوازی با حجاج به این زبان که جاحظ (البیان، ۱/۱۴۵) و ابن قتیبه (عیون، ۱۶۰/۲) نقل کرده اند، بسیار جالب توجه است (نیز نک: فوک، ۱۰).

این احوال موجب شده است که همگان، چه نویسندگان کهن، چه معاصران، خواه خاورشناس، خواه عرب، بیگانگان را انگیزه اصلی تدوین نحو تلقی کنند. همه روایات متعدد و گاه متناقضی که در این باره نقل کرده اند، سرانجام به گونه ای، به «عاصم» منتهی می شود ولی چنانکه خواهیم دید (به خصوص نک: دنباله مقاله، موضوع اعراب گذاری

نصب و جر اشارت فرمود. ابوالاسود تا چندی آنچه را آموخته بود، پنهان می‌کرد (روایت نخست همین جا تمام می‌شود). سلسله سند دوم، این روایت را چنین تکمیل می‌کند: ابوالاسود و زیاد، در زبان مردی لحن دیدند. پس زیاد به ابوالاسود اشاره کرد که زبان به تباهی کشیده شده است. در اثر این سخن، ابوالاسود به نحو پرداخت.

۳. روایت سوم متعلق به نیمه دوم سده ۴ ق است: امام (ع) شنید که مردی در آیه *أَنْ أَلَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ* (توبه/۳۹) «رسوله» را به کسر خواند. از این رو به ابوالاسود پیشنهاد کرد که اساس نحو را بنهد (ابوحیان، ۲۱۶/۱).

۴. باز در نیمه دوم سده ۴ ق، موضوع لحن شنیدن امام (ع) اندکی گسترش می‌یابد: ابوالاسود می‌گوید که بر امام (ع) وارد شده و دیده است که وی غرق در تفکر است. آنگاه می‌فرماید که بعضی دچار لحن شده‌اند و خود سر آن دارد که کتابی در باب کلام عرب بنهد. پس از چندی امام، «صحیفه» ای پیش روی ابوالاسود افکند که در آن نوشته بود: کلام شامل اسم و فعل و حرف است (یغموری، ۷؛ قس: ابن انباری، عبدالرحمن، ۲ - ۳).

این روایت با گذشت زمان تحولی اساسی می‌یابد تا سده ۷ ق که در آن قفطی (۴/۱، ۵) گفتار ۳ کلمه‌ای منسوب به امام (ع) را تقریباً در ۴ سطر و یا قوت (۴۸/۱۴ - ۵۰) با تفصیل (در حدود یک صفحه) عرضه می‌کنند. روایت یا قوت از الامالی زجاجی نقل شده، ولی ما آن را در امالی نیافتیم.

عبدالرحمن ابن انباری، علاوه بر آنچه گذشت، روایت دیگری هم آورده (ص ۳) که در آن اسمی از ابوالاسود نیامده است. بنابر این روایت، حضرت امام علی (ع)، آیه *لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ* (الحاقة/۳۷/۶۹) را با اشتباهی بزرگ از دهان مردی اعرابی می‌شنود (ملاحظه می‌شود که در اینجا از اعاجم سخنی نیست) و آنگاه خود نحو را تدوین می‌نماید. منابع مذکور، در کنار روایات و حکایات مفصل، روایات کوتاه، صریح و قاطعی نیز آورده‌اند: ابوالفرج اصفهانی (۲۹۹/۱۲) بر اساس سلسله سندی که به ابوالحرب پسر ابوالاسود می‌رسد، آورده است که پدر گفته است که من «حدود» نحو را از امام علی (ع) اخذ کرده‌ام (نیز نک: زبیدی، ۲۱؛ ابن انباری، عبدالرحمن، ۶؛ قفطی، ۱۵/۱). عبدالرحمن ابن انباری (ص ۵-۶) باز قاطعانه اظهار می‌دارد که امام (ع) واضع نحو است. قفطی (۶/۱) گوید که این نظر، نظر عامه مصریان است. در ذهن ابن ابی الحدید (۲۰/۱) البته هیچ تردیدی در این باب نیست. وی مباحثی را که امام (ع) وضع فرمود، شرح می‌دهد و سپس می‌افزاید که ابداع این معانی، خود نوعی معجزه و از توان آدمیزاد خارج است (همچنین نک: بند ۴ از روایات مربوط به ابوالاسود).

ب - ابوالاسود و اشارت زیاد یا عبیدالله: در سلسله روایاتی که در کار پیدایش نحو، از ابوالاسود فراتر نرفته‌اند، بیشتر موضوع نقطه‌گذاری (= اعراب‌گذاری) مطرح است تا نحو، اما چنانکه گذشت،

بیشتر منابع، میان این دو گویی تفاوتی قائل نشده‌اند:

۱. کهن‌ترین سند مکتوب ما چنانکه گذشت، نوشته ابن سلام (در آغاز سده ۳ ق) است که به آنچه ابوالاسود ابداع کرده، نیز اشاره می‌کند. همین نظر، طی سده ۳ ق در آثار جاحظ و عجل و ابن قتیبه ادامه می‌یابد و در سده ۴ ق، بیهقی (ص ۴۲۲) تقریباً عین عبارات ابن سلام را تکرار می‌کند.

۲. ابوالطیب لغوی بدون ذکر سند گوید: چون فرزندان زیاد همگی دچار لحن بودند، ابوالاسود به دستور وی، نحو را برای تعلیم آنان وضع کرد (ص ۸). وی به همین منظور از زیاد کاتبی خواست که سخن او را نیک بفهمد. سپس به یاری آن کاتب قرآن را اعراب‌گذاری کرد (ص ۱۰ - ۱۱).

۳. طبق روایت دیگری که بر اساس منابع ما، از الاغانی (ابوالفرج، ۲۹۹/۱۲) سرچشمه گرفته، ابوالاسود نزد زیاد در بصره شتافته می‌گوید: عرب با عجم در آمیخته و دور نیست که زبانشان تباه گردد، دستوری ده تا علمی بنهم که کلام عرب بدان استوار گردد. زیاد نپذیرفت، تا آنکه روزی، شنید مردی می‌گفت: «مات ابانا و خلف (ترک) بنون». پس ابوالاسود را احضار کرده، به نوشتن آنچه خواسته بود، فرمان داد. ابوالفرج سند این روایت را پس از ۳ راوی به یحیی بن آدم و از او به ابوبکر بن عیاش و سرانجام به عاصم رسانیده است. همین روایت گاه با ذکر سلسله سند، در منابع تکرار شده است (نک: سیرافی، ۱۷ - ۱۸؛ زبیدی، ۲۲؛ ابواحمد عسکری، ۱۱۸؛ ابن عساکر، ۳۳۲/۵؛ ابن انباری، عبدالرحمن، ۵؛ یا قوت، ۳۵/۱۲).

جالب توجه است که برخی از این منابع (ابوالفرج، سیرافی، ابن عساکر، همانجا) روایت دیگری را با همان سلسله سند تکرار کرده و به جای زیاد، عبیدالله بن زیاد را نهاده‌اند. حال آنکه عبیدالله، برخلاف پدرش که به فصاحت شهرت داشت، در زبان عربی با دشواریهای متعددی روبه‌رو بود. وی که در دامن مادر (مرجانه) و ناپدری (شیره) ایرانی نژادی پرورش یافته بود، هم در عبارت پردازی دچار لغزش می‌شد و هم در تلفظ برخی حروف عرب (نک: ه د، ابن مفرغ).

۴. روایت دیگری که ابوالفرج (۲۹۸/۱۲) از قول مدائنی نقل می‌کند، ساده‌تر است: ابوالاسود به فرمان زیاد مصاحف را شکل‌گذاری کرد و در ضمن چیزهایی نیز در نحو نوشت که بعدها تکمیل شد.

۵. در روایتی دیگر که ابو عبیده نقل می‌کند (نک: سیرافی، ۱۵ - ۱۶) ابن عساکر، همانجا؛ نیز نک: قفطی، ۵/۱)، فرمان زیاد و راهنمایی امیرالمؤمنین (ع) درهم آمیخته است. بدین سان که نخست امام (ع) نحو را به ابوالاسود می‌آموزد، سپس زیاد از او می‌خواهد که راهنمایی برای زبان مردم تدوین کند. او که نخست ابامی‌کرد آیه *أَنْ أَلَّهَ بَرِيءٌ*.. را با لحن شنید. آنگاه از زیاد کاتبی خواست و به یاری او قرآن را اعراب‌گذاری کرد.

۶. به روایت متأخرتر ابن عساکر (۳۳۳/۵) معاویه دریافت ک

فکر شیوه‌ای برای تلفظ صحیح حروف.

۴. ابن ندیم (همانجا)، روایتی شگفت دارد. وی حکایت می‌کند که با مردی شیعی به نام محمد بن حسین دوست بود. وی انبانی آکنده از کتاب و کاغذ کهن داشت که مرد شیعی مذهب دیگری در کوفه به وی داده بود. پس از مرگ محمد بن حسین آن مجموعه از دست رفت و ابن ندیم هرچه جست و جو کرد، چیزی نیافت. با اینهمه وی محتوای یک دسته از اوراق را که به خط یحیی بن یعمر نحوی بوده، به خاطر دارد. از این قرار: «در این اوراق، سخن درباره فاعل و مفعول از ابوالاسود رحمة الله علیه آمده است» (نیز نک: قفطی، ۷/۱ - ۹). این سند که برخلاف همه روایات دیگر سخت استوار و قاطع است، باعث سردرگمی همه کسانی است که پیدایش نحو را از زمان ابوالاسود محال می‌پندارند. بلا (ص 5,130) راه نجات را در آن می‌بیند که روایت ابن ندیم را ساخته شیعیان بدانند. راست است که صاحب آن اوراق پربها، شیعی مذهب بوده، اما این سؤال پیش می‌آید که چرا این جعل کننده سند، روایت را تا حضرت امام علی (ع) برنکشیده است.

۵. روایتی که اینک نقل می‌کنیم و نیز روایت بعدی، کاملاً مجعولند، اما به ناچار در ردیف بسیاری از روایات دیگری که نقل کرده‌ایم، می‌نشینند و نیز از جهت آشنایی با شیوه روایات ساختگی سودمندند: در زمان خلیفه عمر، مردی اعرابی «رسوله» را در آیه *أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ* را به کسر لام شنید و سخت در شگفت شد، عمر آن را اصلاح کرد و سپس فرمود که قرآن را تنها باید «عالم» بخواند. این روایت که در تاریخ ابن عساکر (۳۳۲/۵) و تذهة الالباء عبدالرحمن ابن انباری (ص ۳ - ۴) آمده، تصریح می‌کند که عمر، ابوالاسود را به تدوین نحو فرمان داد. قفطی (۱۶/۱) نیز روایت را چنین تکمیل می‌کند که عمر به ابوموسی نامه نوشت که ابوالاسود، اهل بصره را نحو بیاموزد.

۶. ابوالاسود نزد ابن عباس رفت که می‌خواهم چیزی برای استوار ساختن زبان عربی بنگارم. ابن عباس گفت: شاید مراد تو نحو است؟ پس از سورة یوسف یاری جو (نک: همانجا).

در کنار این روایات، روایات دیگری موجود است که وضع نحو را به دو تن دیگر نسبت می‌دهد: ۱. نصر بن عاصم (د ۸۰ یا ۹۰ ق)؛ ۲. عبدالرحمن بن هرمز (د ۱۱۷ ق). روایات مربوط به این دو نحوی هیچ گسترش نیافته و به شیوه‌ای یکسان در منابع متقدم و متأخر تکرار شده است (نک: سیرافی، ۲۰-۲۲؛ زبیدی، ۱۱، ۲۶؛ ابن ندیم، ۴۵، که روایت مربوط به ابن هرمز را به خط ابن مقله خوانده است). عبدالرحمن ابن انباری (ص ۵-۶) این روایت را نمی‌پذیرد و معتقد است که هر دو، خود نحو را از ابوالاسود فرا گرفته‌اند و منابع جدیدتر، اندک اندک نام آنان را از قلم انداخته‌اند.

محتوای نحو ابوالاسود: نخستین منبعی که از محتوای نحو ابوالاسود سخن گفته، ابن سلام است (۱۲/۱). وی می‌گوید که او بابهای فاعل و مفعول، به مضاف و حروف رفع و نصب و جر و جزم را

عبدالله سخت دچار لحن است و از این بابت، پدرش زیاد را سرزنش کرد. زیاد دست به دامن ابوالاسود شده، گفت: این «حمراء» (= فارسیان) زبان ما را تباه کرده‌اند، راهنمایی بساز. چون ابوالاسود از این کار سرباز زد، زیاد حيله‌ای ساز کرد و مردی را بر سر راه ابوالاسود نشانید و از او خواست تا آیه *أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ...* را غلط بخواند. ابوالاسود چون این شنید، ۳۰ کاتب از زیاد طلب کرد و سپس از میان آنان یکی را برگزید و به یاری او قرآن را اعراب گذاری کرد. همین روایت را عبدالرحمن ابن انباری (ص ۴) تکرار کرده، اما گویی چون موضوع معاویه و عبدالله را جعلی یا بیهوده می‌پنداشته، از ذکر آن خودداری کرده است.

ج - ابوالاسود، اقدام شخصی:

۱. ابوالطیب لغوی (ص ۸) بر اساس سندی که راوی میانی آن ابوحاتم سجستانی است، یک بار می‌گوید: ابوالاسود نخستین نحو نویس است. او اندکی در باب نحو نوشت که بعدها تکمیل شد. بار دیگر، بر اساس همان سلسله سند، روایت را گسترش داده، گوید: ابوالاسود آیه *أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ...* را با لحن شنید، پس گفت: «باید چیزی بیاورم که کلام عرب را بدان اصلاح کنم». آنگاه نحو را تدوین کرد (نیز نک: ابن عساکر، همانجا).

۲. ابوالفرج اصفهانی (۲۹۹/۱۲) بر اساس سلسله سند مفصلی از نحویان از قول ابوالحرب نقل می‌کند: اولین بابی که پدرم نهاد، باب تعجب بود. پیداست که این روایت، با داستان دختر ابوالاسود بی ارتباط نیست، زیرا در روایات مربوط به امام علی (ع) دیدیم که دل نگرانی ابوالاسود و شکایت نزد امام (ع) از آن بود که دخترش در استعمال صیغه تعجب دچار اشتباه شده بود. بنابراین، از نظر راویان مسلم این است که او نخست باب تعجب را وضع کرده است. اینک در روایات دیگری ملاحظه می‌کنیم که او، چون از «لحن» دختر آگاه شد، شخصاً به تالیف باب تعجب و احیاناً فعل و مفعول همت گماشت. این روایت را برخی از قول ابوحاتم سجستانی نقل کرده‌اند (نیز نک: سیرافی، ۱۹؛ زبیدی، ۲۱؛ ابن انباری، عبدالرحمن، ۵). در این روایات میان دو جمله *ما اشد الحر* و *ما احسن السماء* تردید است.

۳. در روایت دیگری که سیرافی (ص ۱۸) بدون سند نقل می‌کند، زبیدی (ص ۲۲) سندش را به علی بن محمد هاشمی می‌رساند و ابن عساکر (۳۳۲/۵) با «یقال» آغاز می‌کند. انگیزه نوشتن نحو، اشتباه مردی ایرانی به نام سعد از شهر بوزنجان (بوزجان) است. این مرد که پیاده با مرکب خود روان است، به ابوالاسود می‌گوید: اسیم «ضالع» (گمراه، کیج رو) است و مراد او «ظالع» (معیوب، لنگ) بوده.

ابوالاسود به یاران اظهار می‌دارد که این موالی به اسلام در آمده‌اند و به آن دل بسته‌اند و برادران ما شده‌اند، ما باید به ایشان «کلام» [عرب] را بیاموزیم. آنگاه باب فاعل و مفعول را وضع کرد (نیز: نک: ابن ندیم، ۴۶). عیب بزرگ این روایت در آن است که لغزش در تلفظ واجهای عربی، ابوالاسود را به فکر تدوین باب فاعل و مفعول می‌اندازد، نه به

نهاد. استعمال لفظ «حرف» به جای «عوامل» در این عبارت قابل توجه است (نک: زبیدی، ۲۱، همین روایت). اندکی بعد، ابوالطیب لغوی براساس سلسله سندهایی که پیش از این ذکر کردیم، تنها از رفع و نصب و جر که امام علی (ع) به او آموخته بود، سخن می‌گوید و دیگر به آنچه ابوالاسود خود وضع کرده، اشاره‌ای ندارد (ص ۶؛ نیز نک: یغموری، ۴-۵). در همین دوره‌ها، ابوالفرج اصفهانی، دو روایت نقل کرده است: در روایت نخست (ابوالفرج، همانجا) که بر سلسله سندی مشتمل بر نخستین نحویان تا ابوالحرب، استوار است، آمده است که نخستین بابی که او نهاد، باب تعجب بود. اما از دیگر بابهایی که او نهاد، خبری نیست. موضوع باب تعجب نیز در این روایت از آن جهت نظر را جلب می‌کند که گویی راویان خواسته‌اند، نحوپردازی ابوالاسود را با اشتباه نحوی دخترش پیوند دهند. روایت دوم ابوالفرج (۲۹۷/۱۲ - ۲۹۸) که از قول ۱۱ راوی نحوی، تا یحیی بن یعمر نقل شده، همان داستان اشتباه دختر در باب تعجب است. در اثر آن، امیرالمؤمنین (ع) به وی چنین املا فرمود: «کلام در اسم و فعل و حرف منحصر است». براساس این سخن ابوالاسود اصول نحو را ریخت. در روایت دیگر از این اصول صحبتی نیست و جمله منسوب به امام علی (ع) نیز چنانکه ابوالفرج اشاره می‌کند، چیزی جز نخستین جمله کتاب نیست. اندکی بعد زبیدی (ص ۲۱-۲۲) از بابهای تعجب و فاعل و مفعول به و بابهای دیگر نام می‌برد و جای دیگر (ص ۱۱-۱۲) می‌افزاید که ابوالاسود و ابن عاصم و ابن هرمز، عوامل (به جای حروف در روایت بالا) رفع و نصب و خفص (به جای جر در روایت بالا) و جزم، بابهای فاعل و مفعول، تعجب و مضاف را وضع کرده‌اند، اما ابوالاسود حق تقدم دارد.

تقریباً در همان زمان، سیرافی (ص ۱۸) قاطعانه می‌گوید که ابوالاسود، تنها باب فاعل و مفعول را نهاد و «چیزی به آن نیفزود» (نیز نک: ص ۲۲، که به امکان تکمیل همین باب توسط یحیی بن یعمر اشاره شده است؛ زبیدی، ۲۲). این روایت را داستان معروف اوراق کهنه‌ای که از دست ابن ندیم به در شد، تأیید می‌کند (ابن ندیم، ۴۶). باز در همین زمان (نیمه سده ۴ ق) در روایت یغموری (ص ۷) آنچه امام علی (ع) به ابوالاسود آموخته، اسم و فعل و حرف است (مانند روایت ابوالفرج) و نه عوامل (مانند روایت ابن سلام)، اما در این روایت، توضیحی هم از قول امام (ع) بر این ۳ مبحث افزوده شده است.

با گذشت زمان، «رقعه» یا «صحفه» امام (ع) مسلم‌تر و مفصل‌تر می‌گردد. یاقوت (۴۲/۱۴) در شرح احوال امیرالمؤمنین (ع) می‌نویسد که چون امام (ع) لحن شنید «نحو را وضع کرد و آن را به ابوالاسود داد» و در روایت دیگری که از قول زجاجی (سده ۴ ق) نقل کرده (۵۰-۴۸/۱۴) و سند آن از ابن رستم طبری آغاز شده، از مازنی و ابوحاتم سجستانی گذشته و سرانجام به ابوالاسود می‌رسد، محتوای صحیفه شکل وسیع‌تری می‌گیرد. صحیفه نخست با نام خدا آغاز

می‌شود و سپس اسم و فعل و حرف تعریف می‌شود. آنگاه امام (ع) به ابوالاسود می‌فرماید: ای ابوالاسود بدان که اشیا سه است: ظاهر و مضمّر و چیزی که نه این است، نه آن (زجاجی بعد توضیح می‌دهد که مراد از این سه چیز، اسم است و ضمیر است و مبهماست). سپس ابوالاسود اضافه می‌کند که وی چیزهایی، از جمله حروف مشبّه بالفعل (به استثنای لکن) را گرد آورد و به حضرت علی (ع) عرضه کرد. امام فرمود که «لکن» را هم به آن بیفزاید (نیز نک: قفطی، ۵۶-۵۷). روایتی که یاقوت از قول زجاجی نقل کرده، با اندکی تغییر و همراه سخنان امام (ع) درباره لحن اهل بصره، در العیون و المحاسن شیخ مفید تکرار شده است (سید مرتضی، الفصول المختارة، ۵۵-۵۶). در سده ۶ ق، عبدالرحمن ابن انباری (ص ۳، ۲) پس از اشاره به «رقعه» امام (ع)، از قول ابوالاسود می‌افزاید که من بابهای عطف، نعت، تعجب، استفهام و سرانجام «ان» و اخواتها را تألیف کردم، اما هر باب را پس از تألیف بر حضرت علی (ع) عرضه می‌کردم تا عاقبت، به «حد کفایت» رسید. آنگاه آن حضرت (ع) کار مرا سخت ستود. در اواخر همان سده، ابن ابی الحدید (همانجا) بر آنچه در روایت یاقوت ذکر کردیم، تقسیم کلمه به معرفه و نکره و نیز وجوه اعراب را به صحیفه امام (ع) می‌افزاید و آنگاه می‌گوید که اینگونه استنباط، از حدود قدرت آدمیزاد بیرون و بیشتر به معجزه شبیه است.

پیداست که داستان صحیفه‌ای به این گرانقدری که پیوسته بر حجمش افزوده می‌شود، بسی وسوسه انگیز است و به اینجا خاتمه نمی‌یابد. یاقوت (۲۰۶/۱، ۲۰۷) از قول ابن عساکر، داستان مردی نحوی به نام مکبری (د ۴۷۴ ق) را نقل می‌کند که ادعا می‌کرد «تعلیق» ابوالاسود که او خود از حضرت علی (ع) گرفته بود، اینک در دست اوست. این مرد پیوسته یاران را وعده می‌داد که روزی آن صحیفه را عرضه خواهد کرد. سپس چون یکی از شاگردان از محتوای آن صحیفه آگاه شد، همه دانستند که موضوع، گفتار ۱۰ سطری زجاجی است که این مرد در ۱۰ صفحه گسترش داده است. با اینهمه رقعه امام علی (ع)، جاعلان را، به خصوص در مصر همچنان وسوسه می‌کرد تا سرانجام اوراقی در باب نحو منسوب به آن حضرت، انتشار یافت. قفطی (۵/۱) می‌نویسد، زمانی که در مصر درس می‌خوانده، جزوه‌ای در دست کتابفروشان بود که همه مردم، آن را همان «مقدمه» امام علی (ع) می‌دانستند و می‌پنداشتند ابوالاسود، نحو خود را براساس آن جزوه تألیف کرده است.

واژه نحو: در روایاتی که تدوین نحو را به حضرت علی (ع) و ابوالاسود نسبت داده‌اند، گاه عباراتی داخل شده که برای توضیح کلمه نحو جعل شده است. ابن ندیم (ص ۴۵) از قول ابن رستم طبری چنین آورده که من (ابوالاسود) از امام (ع) اجازه خواستم «ان اصنع نحو ما صنع». عبدالرحمن ابن انباری دو عبارت دیگر دارد: «أُنْعُ هَذَا النُّحُو» (ص ۲) و «ما احسن هذا النحو الذی نحو» (ص ۳)، اما این اشتقاق پردازی چندان بی‌ارج است که دانشمندان آن را به جد نگرفته‌اند، حال

می‌شناسیم که در مقابل «لحن» سخت دل نگران نشده باشد و در صدد تنبیه خاطی برنامده باشد (نک: فوک، ج۱). بی‌گمان بخش اعظم این نگرانیها، به قرآن کریم و نحوه قرائت آن مربوط بود؛ اقدام عثمان در تدارک ترتیب مصحفی یکتا و نابود کردن مصاحف پراکنده، خود از جهتی، مبین همین دل نگرانی است، اما اقدام او البته در مورد صحیح خواندن آیات الهی دیگر کارگر نبود و مردان سده اول ق، ناچار بودند راهی بیابند که نص مقدس و دشواریهای اعرابی آن پیوسته به شیوه یگانه‌ای قرائت شود.

از سوی دیگر می‌دانیم که انبوهی از سریانیان در شمال بین‌النهرین و حتی جنوب آن و جنوب ایران پراکنده بودند. این سریانیان مسیحی، هم کتابهای علمی - فلسفی فراوان و هم آثار دینی بسیار داشتند. گویا نحو سریانی نیز در همان زمان تدوین شد. اغلب اشکالاتی که از نظر تشابه برخی حروف یا ضبط نکردن مصوتهای کوتاه گریبانگیر خط عربی است، در سریانی نیز موجود است. مثلاً شکل شبیه به «و» هم دال است و هم را، اما بعدها با اضافه کردن یک نقطه در بالای آن برای را و یک نقطه در زیر برای دال مانع پیش آمدن این اشتباه شدند و نیز برای ظاهر کردن حرکات به همین روش نقطه‌گذاری پناه بردند، اما این روش به زودی متروک شد و سریانیان آن را به منظور دیگری، یعنی برای روشن ساختن شکلهای گوناگون صرفی به کار بردند.

از سده ۸ م مجدداً نسطوریان از روش نقطه‌گذاری برای حرکات استفاده کردند. این نقطه‌ها که گاه به منظور صرف، گاه برای حرکات و گاه برای متمایز کردن برخی حروف از یکدیگر به کار می‌روند، با وجود اینکه موجب اشکالات و اشتباهات فراوانی می‌شود، باز خط سریانی را بسیار کامل و دقیق ساخته‌اند (آذرنوش، ۷۴). بعید نیست که ابوالاسود، شاعر و دانشمند، در مقام قضا، با ولایت بصره از احوال و عقاید و آثار این سریانیان اطلاعی کسب کرده باشد. نیز شاید او که با متن تقریباً بی‌نقطه و اعراب قرآن کریم درگیر بوده، نگاهی به این آثار انداخته و از شیوه نقطه‌گذاری سریانیان برای متمایز ساختن دو حرف متحدالشکل آگاه شده باشد. از سوی دیگر، خط عربی هم در همان آغاز از نقطه‌هایی که برای تمایز حروف از یکدیگر به کار می‌رود، به کلی تهی نبود. روی برخی از سکه‌های سده اول ق و نیز برخی پاپیروسهای آن زمان (نک: EI^۱، ذیل «عربستان») آثار نقطه‌پذیر است (فوریه، ۲۶۹؛ آذرنوش، ۸۲). از این رو احتمال می‌دهیم که ابوالاسود، از نقطه‌های رنگین (به شیوه سریانیها) استفاده کرده باشد. این نقطه‌های رنگین که تا سده ۳ ق به کار می‌رفت، همچنان در برخی نسخ قرآن دیده می‌شود.

حال اگر بپذیریم که ابوالاسود از شیوه نقطه‌گذاری سریانیان آگاه بوده، می‌توانیم گمان کنیم که وی کوشیده است با استفاده از آن شیوه، صوتی را که در تعیین معنای کلمات و جملات قرآنی تأثیر قاطع داشته

آنکه بارها به ذکر معانی مختلف نحو پرداخته‌اند (مثلاً سید مرتضی، همانجا، که هیچ اشاره‌ای به آن عبارات عربی نمی‌کند).

اعراب گذاری قرآن کریم: ماجرای اعراب گذاری قرآن توسط ابوالاسود، روایتی دلنشین و جالب توجه دارد. بهانه این اعراب گذاری نیز چنانکه در موضوع نحو دیدیم، همانا لحن است. روایات مربوط به اعراب گذاری از روایات نحو مجزا نیست، زیرا همه نویسندگان کهن، در خلال یک نوع روایت به هر دو امر پرداخته‌اند. کهن‌ترین روایت، از آن ابوالطیب لغوی است. آنجا که زیاد، به سبب لحن فرزندان خود از ابوالاسود یاری خواست، وی به «تنقیط» قرآن همت گماشت. روایت ابوالفرج اصفهانی (۲۹۸/۱۲) که از قول مدائنی نقل شده، کوتاه‌تر و صریح‌تر است: زیاد به او دستور داد تا مصاحف را نقطه‌گذاری کند، او چنین کرد و سپس چیزهایی در باب نحو نگاشت. ابن عساکر ماجرا را به معاویه باز می‌گرداند: او زیاد را به سبب لحن عبیدالله سرزنش کرد. زیاد نیز به حيله ابوالاسود را به «تنقیط» قرآن واداشت (نک: بخش نحو). همین روایت را همچنانکه پیش از این دیدیم، با اختلافاتی در جزئیات، سیرافی و ابن انباری و قفطی تکرار کرده‌اند.

شیوه اعراب گذاری ابوالاسود بر پایه همین منابع، چنین است که او مردی فصیح و هوشمند از عبدالقیس را بر می‌گزیند و نزد او به قرائت قرآن می‌پردازد. آنگاه از او می‌خواهد که چون هنگام تلفظ حرفی، دهان را باز کردم (ففتح، قس: فتحه) نقطه‌ای بر زیر حرف پنه، چون دهان را (فک اسفل را) پایین کشیدم (کسرت، قس: کسره) نقطه‌ای زیر آن بگذار و چون دهان را (لبان را) به هم آوردم (ضممت، قس: ضمه)، نقطه‌ای در جلو حرف قرار ده. به همین سان، گاه اختراع علامات دیگری را به او نسبت داده و به دنبال همین روایت افزوده‌اند (نک: ابوالطیب، ۱۰ - ۱۱؛ سیرافی، ۱۶؛ ابن انباری، عبدالرحمن، ۴ - ۵؛ قفطی، ۵). قلفشندی (۱۵۷/۳) معتقد است که بیشتر دانشمندان، تنها حرکات سه‌گانه و علامت تنوین را ابداع ابوالاسود می‌دانند.

اگر انتساب وضع نحو، به سبب شرایط زمان و ناموس پیدایش و تحول علوم، به ابوالاسود دشوار باشد، به گمان ما انتساب اعراب گذاری قرآن کریم به او، به آن شیوه که دانشمندان گذشته گفته‌اند، نسبتاً سهل و معقول می‌نماید. به شرط آنکه این اقدام را از هر گونه تعقل نحوی تهی بدانیم.

غلط خواندن قرآن کریم، خواه توسط بیگانگان نواسلام، خواه توسط اعراب قبایل دور و نزدیک و بیم از ظهور اختلافات عمیق اعتقادی به شدت تمام رواج داشت. دل‌بستگی بزرگان یا اصیل زادگان عرب به «العربية الفصحی» که با زبان قرآن کریم تفاوت فاحشی نداشت و شرم از لغزش در گفتار چندان شدید و فراگیر و آثار آن چندان فراوان بود که امروز انبوهی روایت و داستان و نکته درباره آن موضوع برجای مانده است. کمتر بزرگی، امیزی یا خلیفه‌ای

تاریخ (۱۹۵۴ م) کسی به فکر چاپ این دیوان نیفتاده بود (ص ۳۲ - ۳۳).

میان آنچه به صورت دیوان ظاهراً توسط ابن جنی (ح ۳۲۱ - ۳۹۲ ق)، گرد آمده و آن مجموعه روایات و اشعاری که در منابع دیگر و خاصه ابوالفرج اصفهانی نقل شده، اختلاف فاحشی به چشم می خورد. یک بررسی اجمالی دیوان نشان می دهد که بیشتر موضوعات آن، مسائل عادی شاعران و بیشتر شعر مناسبات است و در عوض شعر سیاسی و دینی در آن اندک آمده است. یک باردوستی به نام حارث نسبت به امیرالمؤمنین بی حرمتی روا داشته بود، ابوالاسود در پاسخ او دو بیت سرود (ص ۱۳۳)، اما همین حارث او را به فرار از جنگ جمل متهم کرده بود (همانجا، نیز نک: ۱۳۴ - ۱۳۵، دفاع ابوالاسود از خود) و نیز همو بود که به وی پیشنهاد کرده بود از دیوان، سهمی بگیرد و او نپذیرفته بود (ابوالفرج، ۱۲/۳۲۳ - ۳۲۴)؛ بار دیگر به دنبال شهادت امیرالمؤمنین (ع)، شعری خطاب به معاویه می پردازد و در آن وی را به قتل امام (ع) متهم می کند (۱۷۴ - ۱۷۵)، این شعر هم بنابر آنچه از زندگی و رفتار صلح جویانه ابوالاسود می شناسیم و هم به سبب شامل بودن بر ترکیبات و معانی ساده کلیشه ای (قتلتم خیر من ركب المطايا، همین معنی در ۳ بیت تکرار شده)، کاملاً مجعول به نظر می آید. باری دیگر به خاندان همسرش بنی قشیر می تازد و از شیفتگی خود نسبت به امام علی (ع) و خاندان رسالت، بر خویشتن می بالد (ص ۱۷۶ - ۱۷۹)، پیش از این دیدیم که بلا در صحت انتساب این شعر نیز به ابوالاسود اندکی تردید دارد. خلاصه، دومیته، یکی در شهادت امام حسین (ع) (ص ۱۸۰ - ۱۸۱، شامل ۹ بیت) و دیگری برای شهیدان کربلا (ص ۱۸۲، شامل ۷ بیت) در دیوان آمده است. این است مجموعه اشعار سیاسی و دینی او در دیوان. اما در عوض، در ۸ قطعه از امیران، یا دوستانی که به مقامی رسیده اند، طلب یاری می کند (گله از دوستی که بر روستای جی حکم می راند: ۱۰۹؛ تقاضا از دوستی دیگر در همانجا: ۱۲۲؛ تقاضا از حصین، عامل عیدالله برمیشان: ۱۳۹ - ۱۴۲؛ گله از کاتب ابن عامر که تقاضایش را برنیاورده: ۱۵۷؛ گله از ابن عامر: ۱۵۸؛ طلب مساعدت از عامل عیدالله در جندی شاپور: ۱۶۴ - ۱۶۵؛ طلب مساعدت از عیدالله: ۱۶۷، نیز ۱۶۸ - ۱۶۹)، موضوع ۳ قطعه دیگر، ماده شتر شیردهی است که می خواستند از جنگ او به درآورند و یا او خود می خواسته بخرد (ص ۱۱۰ - ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۷۲ - ۱۷۳). درباره ابوالاسود نکته ای نقل کرده اند از این قرار که کسانی شب هنگام او را به سنگ می زدند و ادعا می کردند که خداوند به سنگش می زند. وی در پاسخ می گفته: اگر خداوند می زد، خطا نمی کرد. این ماجرا نخست میان او و بنی قشیر رخ داد (ابوالفرج، ۱۲/۳۱۸ - ۳۱۹)، اما همین موضوع سنگ اندازی و گاه جواب او، موضوع ۴ قطعه شعر در دیوان او شده است (ص ۱۴۸ - ۱۵۰) که به احتمال قوی همه جعلی است. موضوع و معانی تکراری، مانند آن احوالی که در موضوعهای ماده شتر و همین سنگ اندازی همسایگان دیدیم، به

است، به نحوی ثبت کند. بنابراین وی بی آنکه به علم نحو یا تعیین نقش هر کلمه در درون جمله نیازی داشته باشد، درصدد آوانگاری برآمده است. تردید نیست که ابوالاسود همه یا بخش اعظم قرآن را در حفظ داشته و اعراب کلمات را آنگونه که باید به زبان جاری گردند، می شناخته است. کاتب او در واقع کار نسبتاً ساده ای انجام می داده که گرچه بر واقعیات دستوری منطبق است. نیازی به دانش دستوری ندارد. در مورد تأثیر زبان سریانی بر ابوالاسود، برخی پا از هر آنچه ما فرض کرده ایم، فراتر نهاده و خواسته اند اختراع او در نحو را نیز زائیده آن تأثیر تلقی کنند (نک: امین، ۲/۲۸۹؛ دجیلی، ۶۷ - ۶۹)، با اینهمه لازم است اشاره کنیم که برخی از قدما، حتی اعراب گذاری قرآن را به یحیی بن یعمر نسبت داده اند (نک: ابن حجر، تهذیب، ۳۰۵/۱۱). این سخن را روایات بسیار کهن تر نیز تاحدی تأیید می کنند: زبیدی (ص، ۲۹) گوید ابن سیرین مصحفی داشت که یحیی اعراب گذاری کرده بود.

شعر ابوالاسود: دیوان ابوالاسود و مجموعه اشعاری که منابع به او نسبت داده اند، مجموعه ای شگفت است و در بسیاری از موارد با آن شخصیت گرانمایه و محترمی که روایات برای ما طرح کرده اند، ناهماهنگ است. شاید به همین جهت محققان معاصر، چندان عنایتی به شعر او نشان نداده اند. ظاهراً نخستین کسی که شعر او را کم ارج و بی محتوا خواند، نولدکه بود (ص ۲۴۰ - ۲۳۲) که در این قطعات منظوم تهی از هرگونه احساس شاعرانه که گرد کنیزکان وصله امیران و مشاجره همسایگان... دور می زند، هیچ سودی نمی یابد. از آن پس، نظر او را همه خاورشناسان تکرار کرده اند. بلاشر (III/508) نه تنها این اشعار «مناسبات» را بی ارزش می داند، بلکه در صحت انتساب بسیاری از آنها به ابوالاسود تردید دارد. بلا نیز عموماً همین نظر را دارد؛ وی حتی به صحت انتساب شعر معروف او که خطاب به بنی قشیر و در دفاع از حضرت امام علی (ع) سروده است، نیز کاملاً اعتماد ندارد (ص ۱۴۸).

اینگونه برداشت از شعر ابوالاسود، در میان نویسندگان عرب نیز رایج است. دجیلی که دیوان او را منتشر ساخته و مقدمه ای در ۱۰۶ صفحه بر آن نوشته، اشاره می کند که او با این کار خواسته است یکی از آثار صدر اسلام را زنده کند و گرنه، ابوالاسود را شاعری نابغه به شمار نیاورده است (ص ۳۱). وی که میان ناظم و شاعر تفاوت قائل شده (ص ۲۹)، معتقد است که ابوالاسود آن طور که باید محیط اجتماعی و سیاسی خود را بازگو نکرده است، حال آنکه در زمان او حوادثی رخ نموده که هریک سرآغاز رشته عمده ای از تاریخ سیاست و عقیده در جهان اسلام بوده است: رحلت حضرت پیامبر (ص)، فتوحات اسلام، حوادث مربوط به عثمان، نزاع میان امام علی (ع) و معاویه، جنگ صفین و جمل، ظهور خوارج، آغاز و انجام خلافت امام حسن (ع)... و دهها ماجرای عظیم دیگر هیچ یک در شعر ابوالاسود انعکاس آشکاری ندارد و گویا به همین جهات است که تا آن

نسبت داده شده (ص ۲۲۵ - ۲۳۱)، هیچ اعتمادی نمی‌توان کرد و لازم است هنگام استناد به آنها، جانب احتیاط فرو گذاشته نشود. دیوان ابوالاسود، به قول ابن ندیم (ص ۱۷۹) یک بار توسط اصمعی و بار دیگر توسط ابوعمرو شیبانی گردآوری شده، اما هر دو روایت از میان رفته است و آنچه اینک موجود است، نسخه‌ای است که به قول مصححان، روایت ابن جنی است. راست است که در پایان نسخه خطی نام ابن جنی مذکور است (ص ۲۰۰) و در دیوان (ص ۱۸۸) نیز یک بار «قال ابوالفتح جنی» آمده، اما در میان آثار ابن جنی هیچ‌جا به چنین اقدامی اشاره نشده است.

نمی‌دانیم چرا نسخه منسوب به ابن جنی و نسخه‌های دیگر، در یک سال (۱۹۵۴م) و در یک شهر (بغداد) توسط دو محقق، یکی آل یاسین و دیگری دجیلی به چاپ رسیده است. جالب آنکه، آنچه ابن دو محقق از اشعار پراکنده شاعر گردآورده‌اند، تقریباً مشابه است. تنها تفاوت اساسی میان این دو چاپ آن است که آل یاسین به مقدمه‌ای کوتاه و وصف نسخه‌ها بسنده کرده، حال آنکه دجیلی شرح حالی بسیار مفصل (در ۱۰۶ صفحه) از ابوالاسود نوشته و در آن به بررسی همه جوانب شخصیت و زندگی او پرداخته است. این بررسی‌ها که اساساً چیزی جز تکرار منابع کهن و متأخر نیست، دچار این عیب بزرگ است که جنبه تاریخی مصادر در آنها ملحوظ نگشته و ناچار از اعتبار نتایج به دست آمده، کاسته شده است (درباره نقد چاپ دجیلی، نک: دهان، مجله المجمع العلمي العربي، دمشق، ۱۳۷۵ق/۱۹۵۵).

اعتبار اجتماعی ابوالاسود: راست است که امروز در بیشتر روایات و اشعار منسوب به ابوالاسود به چشم تردید می‌نگریم و بیشتر محققان شعر او را فاقد هرگونه اعتبار هنری می‌پندارند، اما از همان روزگاری که منابع به تحقیق درباره او پرداخته‌اند، اهمیتی همه جانبه برای وی قائل شده‌اند. از ابن سلام، ابن سعد، جاحظ، ابن قتیبه و ابن عبدربه گرفته تا منابع سده ۱۹م همه، بسیاری از سخنان حکمت‌آمیز و کلمات قصار او را نقل کرده‌اند. همه منابع و به خصوص کتب رجال، نقه بودن او را در روایت حدیث تأیید کرده‌اند. جاحظ (الخلا، ۴۴/۱، البرصان، ۱۲۲، ۲۷۹، البیان، ۲۵۸/۱) و بسیاری دیگر، او را در شمار مشاهیر و اشراف طبقه‌ای چند قرار داده‌اند؛ شاعران و هوشمندان، ظرفان، بخیلان، لنگان... و به خصوص بزرگان اهل تشیع، و درباره هریک از این معانی، انبوهی روایت و داستان نکته‌آمیز نقل کرده‌اند. ابوالطیب لغوی (ص ۹) در عربی دانی او اغراق کرده، می‌گوید، وی قادر بود به هر لغتی (مراد لهجه‌های قبایل مختلف است) سخن گوید. درباره شعر دانی او نیز چند روایت موجود است: ابن عباس که خود از داناترین مردم به شعر عرب بود، از او می‌خواهد تا بهترین شعر را معرفی کند (ابوالفرج، ۵/۱۱). جای دیگر (همو، ۳۷۶/۱۶) در حضور حضرت امیرالمؤمنین (ع) درباره بهترین شعر اظهار نظر می‌کند و نیز یغموری (ص ۸) به نقل از ابن اعرابی او را یکی از چهار فصیح عرب به شمار آورده است.

روشنی نشان می‌دهد که بیشتر این اشعار، از روی شعری که احتمالاً از آن خود ابوالاسود بوده، گزیده برداری شده و سپس به وی منسوب گردیده است.

اما موضوعی که بخش اعظم دیوان او را فرا گرفته و در آن، به گمان ما بیش از همه شعر ساختگی داخل شده، همانا موضوع زن است: در دو قطعه (ص ۱۲۰ - ۱۲۱، ۱۶۳) از سلمی خواستگاری می‌کند و مورد ملامت قرار می‌گیرد؛ در یک قطعه (ص ۱۹۴ - ۱۹۵) از دختری جوان خواستگاری می‌کند و عموی دختر مانع می‌شود؛ باز در دو قطعه دیگر که در ذیل دیوان آمده (ص ۲۰۶ - ۲۰۸)، از دختری در عبد قیس تقاضای زناشویی می‌کند و این بار پسر عم دختر مانع می‌شود. بدیهی است که پیری ابوالاسود در همه این اشعار مانع اصلی ازدواج اوست، از این رو پیدا است که باید اشعاری در باب پیری نیز سروده شود (ص ۱۹۵ - ۱۹۷، قطعات). قطعاتی که برای زنش فاطمه از بنی قشیر و کنیزکی به همین نام سروده (ص ۱۵۸ - ۱۶۳)، باز همه معانی مشترکی دارند. در همه این اشعار زنان او را ملامت می‌کنند و او گله سر می‌دهد. قطعه اول و دوم، با عبارت «افاطم مهلاً بعض...» آغاز می‌شوند که تقلید ناشایسته‌ای از بیتي در معلقه امرؤ القیس است. نیز آنچه وی برای زن دیگرش سکن سروده (ص ۱۱۴ - ۱۲۰)، به نظر بلاشر (III/508) کاملاً جعلی است، زیرا الفاظ و معانی بدوی آنها، با احوال ابوالاسود شهرنشین مغایرت دارد. علاوه بر این، وی ۶ قطعه دیگر درباره کنیزکان و گاه رابطه آنان با غلامانش دارد (ص ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۸۷ - ۱۸۸، ۱۹۷).

نکته قابل ذکر دیگر آنکه اولاً مجموعه اشعاری که خارج از دیوان او پراکنده است و اینک در ذیل دیوان گردآوری شده است (۴۶ قطعه در چاپ دجیلی)، تقریباً هم حجم خود دیوان است (۶۷ قطعه)؛ ثانیاً در این مجموعه اشعار سیاسی، یا آنها که به نحوی با امیران رابطه دارند، نسبت به دیوان بیشتر است: وی که کاتب ابن عباس در بصره است، او را در قطعه شعری نصیحت می‌کند (ص ۲۱۳ - ۲۱۴)؛ با ابن ابی بکره دیدار می‌کند (ص ۲۱۴)؛ زیاد که والی خراج بصره است، نزد امام علی (ع)، از وی که ولایت شهر را برعهده دارد، بدگویی می‌کند و او شعری در پاسخ می‌سراید (ص ۲۱۵ - ۲۱۶)؛ تکرار همین موضوع (ص ۲۱۶ - ۲۱۷)؛ شعری خطاب به زیاد (ص ۲۱۸)؛ از زیاد که عامل عراق شده، تقاضایی می‌کند و او نمی‌پذیرد (ص ۲۱۹)؛ از زیاد عذر می‌خواهد و زیاد نمی‌پذیرد (ص ۲۲۰)؛ ابن زبیر، چنانکه گذشت، مردی ملقب به قباع را بر بصره می‌گمارد، ابوالاسود خطاب به ابن زبیر آن عامل را هجا می‌گوید (ص ۲۲۰ - ۲۲۱). این شعر به نظر بلاخرین شعری است که از او می‌شناسیم: بر معاویه وارد می‌شود و مورد استهزای او قرار می‌گیرد (ص ۲۲۱ - ۲۲۲)؛ با طلحه و زبیر دیدار می‌کند و پس از ملاقات با عایشه در جنگ جمل، رجزی می‌سراید (۳ مصراع، ص ۲۳۰)؛ زیاد را نفرین می‌کند (ص ۲۴۱).

بر بسیاری از این اشعار و نیز بر قطعات حکمت‌آمیزی که به وی

آنچه بر اعتبار او می‌افزاید، اثبوت شواهد شعری است که در معتبرترین آثار ادبی عرب از او نقل شده است: سیبویه، ۳ بار (نک: فهرست کتاب)، ابن درید، ۲ بار (۲۰۲، ۲۱۱/۱)، جاحظ، ابن قتیبه، میرد، بحرّی و همه منابع پس از آنان، بارها به اشعار و سخنان ظریف یا حکمت‌آمیز او استشهد کرده‌اند. حتی یکی از مصرع‌های او، ضرب المثلّی معروف شده است (نک: راغب اصفهانی، ۳۶۷/۳؛ میدان، ۳۰۶/۱).

مأخذ: آذرنوش، آذرتاش، راهای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان نازی، تهران، ۱۳۵۴؛ ش: ایشی، محمد بن احمد، المستطرف، قاهره، ۱۳۰۶ ق: ابن ابی حاتم رازی، عبدالرحمن بن محمد، الجرح والتعديل، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۲ ق/۱۹۵۲؛ ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبّال، شرح نهج البلاغة، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۹۵۹م: ابن اثیر، علی بن محمد، اسدالغابة، قاهره، ۱۲۸۰ ق: هو، الکامل: ابن انبار، عبدالرحمن بن محمد، نزهة الاالیاء، به کوشش ابراهیم سامرایی، بغداد، ۱۹۵۹م: ابن انبار، محمد بن قاسم، الاضداد، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، کویت، ۱۹۶۰م: ابن جوزی، یوسف بن قزواغلی، تذکرة العواصم، نجف، ۱۳۶۹ ق: ابن حبیب بغدادی، محمد، مختلف القبائل و مؤلفها، به کوشش ابراهیم ایاری، قاهره، ۱۴۰۰ ق: ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، الاصابة، قاهره، ۱۳۲۸ ق: هو، تهذیب التهذیب، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۷ ق: ابن خلکان، وفیات: ابن درید، محمد بن حسن، جهمرة اللغة، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۵ ق: ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۳م: ابن سلام، محمد، طبقات فحول الشعراء، به کوشش محمود محمد شاکر، قاهره، ۱۳۹۴ ق/۱۹۷۴م: ابن عدیر، احمد بن محمد، العقد الفريد، به کوشش احمد امین و دیگران، بیروت، ۱۴۰۲ ق/۱۹۸۲م: ابن عدیم، عمر بن احمد، بغية الطلب، به کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۴۰۹ ق/۱۹۸۸م: ابن عساکر، علی بن حسین، تاریخ مدینة دمشق، نسخة خطی کتابخانه احمد ثالث استانبول، شه ۲۸۸۷؛ ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، ادب الکاتب، به کوشش ماکس گروتر، لیدن، ۱۹۰۰م: هو، الشعر والشعراء، بیروت، ۱۹۶۴م: هو، عیون الاخبار، قاهره، ۱۳۴۳ ق/۱۹۲۵م: هو، المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره، ۱۳۸۸ ق: ابن قیسرانی، محمد بن طاهر، کتاب الجمع بین رجال الصحیحین، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۳ ق: ابن ماکولا، علی بن هبّال، الاکمال، حیدرآباد دکن، ۱۴۰۲ ق/۱۹۸۲م: ابن مرتضی، احمد بن یحیی، طبقات المعتزلة، به کوشش زوزانادبولد- ویلنر، بیروت، ۱۳۸۰ ق/۱۹۶۱م: ابن ندیم، الفهرست: ابن هشام، السيرة النبوية، به کوشش ابراهیم ایاری و دیگران، قاهره، ۱۳۵۵ ق/۱۹۳۶م: ابوالاحمد عسکری، حسن بن عبدالله، المصون فی الادب، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، کویت، ۱۹۸۴م: ابوالاسود دؤلی، دیوان، به کوشش عبدالکریم دجیلی، بغداد، ۱۳۷۳ ق/۱۹۵۴م: ابوشمر دؤلابی، محمد بن احمد، الکنی والاسماء، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۲ ق: ابوحاتم سجستانی، محمد بن سهل، المعمرین والوصایا، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۱م: ابویحیٰ توحید، البصائر والذخائر، به کوشش ابراهیم کیلانی، دمشق، ۱۹۴۴-۱۹۶۴م: ابوالطیب لغوی، عبدالواحد بن علی، مراتب النحویین، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۷۵ ق/۱۹۵۵م: ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، قاهره، دارالکتب المصرية: ابوهلال عسکری، حسن بن عبدالله، الاوائل، دمشق، ۱۹۷۵م: احمد بن حنبل، مسند، قاهره، ۱۳۱۳ ق: افندی، عبدالله، ریاض العلماء، قم، ۱۴۰۱ ق: الامامة والسياسة، منسوب به ابن قتیبه، قاهره، ۱۳۵۶ ق/۱۹۳۷م: امین، احمد، ضحی الاسلام، قاهره، ۱۳۵۳ ق/۱۹۳۵م: یحشل، اسلم بن سهل، تاریخ واسط، به کوشش کورکس عواد، بیروت، ۱۴۰۶ ق/۱۹۸۶م: یخاری، محمد بن اسماعیل، التاريخ الكبير، حیدرآباد دکن، ۱۳۱۰ ق/۱۹۷۰م: بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر، اصول الدين، استانبول، ۱۳۴۶ ق/۱۹۲۸م: بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، نسخة خطی کتابخانه عاشر افندی استانبول، شه ۵۹۸؛ همان، ج ۲، به کوشش محمدباقر محمودی، بیروت، ۱۳۱۴ ق/۱۹۷۴م: همان، ج ۳، به کوشش محمدباقر محمودی، بیروت، ۱۳۱۷ ق/۱۹۷۷م: همان، ج ۴، (۱)، به کوشش ماکس شلوزینگر، بیت المقدس، ۱۹۷۱م: همان، ج ۵، به کوشش گویتن، بیت المقدس، ۱۹۳۶م: یبیهی، ابراهیم بن محمد، المحاسن والمساوی، بیروت، دارصادر: نفی، ابراهیم ابن محمد، الفارار، به کوشش عبدالزهر حسی، بیروت، ۱۴۰۷ ق/۱۹۸۷م: جاحظ،

عمرو بن بحر، البیلاء، به کوشش احمد عوامری یک و علی جرم یک، بیروت، دارالکتب العلمیة؛ هو، الریضان والرجان، به کوشش محمد موسی خولی، بیروت، ۱۴۰۱ ق/۱۹۸۱م: هو، البیان والتبيين، به کوشش حسن سندوی، قاهره، ۱۳۵۱ ق/۱۹۳۲م: هو، الحيوان، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۳۸۴ ق/۱۹۶۵م: حصري قیروانی، ابراهیم بن علی، جمع الجواهر، به کوشش علی محمد بجاری، قاهره، ۱۳۷۲ ق/۱۹۵۳م: خلیفه بن خیاط، تاریخ، به کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۹۶۷م: دجی، فتحی عبدالفتاح، ابوالاسود الدؤلی، کویت، ۱۹۷۴م: دجیلی، عبدالکریم، مقدمه بر دیوان (نک: هو، ابوالاسود)، دینوری، احمد بن داود، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۳۷۹ ق/۱۹۵۹م: ذهبی، محمد بن احمد، سیر اعلام النبلاء، به کوشش شیب ارنؤط، بیروت، ۱۴۰۵ ق/۱۹۸۵م: راغب اصفهانی، حسین بن محمد، محاضرات الادباء، بیروت، ۱۹۶۱م: زیدی، محمد بن حسن، طبقات النحویین واللغویین، قاهره، ۱۹۷۳م: زیاب خویی، عباس، «ابوالاسود الدؤلی»، بزم آورد، تهران، ۱۳۶۸ ش: زمخشری، محمود بن عمر، ربیع الارباب، به کوشش سلیم نعیمی، بغداد، ۱۴۰۰ ق: سمانی، عبدالکریم بن محمد، الانساب، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۵ ق/۱۹۶۶م: سیبویه، عمرو بن عثمان، الکتاب، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، بیروت، ۱۴۰۳ ق/۱۹۸۳م: سیدمرتضی، علی بن حسین، الشافی فی الامامة، به کوشش عبدالزهر حسی، تهران، ۱۴۱۰ ق: هو، الفصول المختارة من العیون والمحاسن، نجف، المطبعة الحیدریة: سیرافی، حسین بن عبدالله، اخبار النحویین والبصریین، به کوشش فریتس کرنکر، بیروت، ۱۴۰۶ ق: صدر، حسن، تأسيس الشيعة، بغداد، ۱۳۵۴ ق: صفدی، خلیل بن ایبک، الوافی بالوفیات، به کوشش وداد قاضی، بیروت، ۱۴۰۲ ق/۱۹۸۲م: طبری، تاریخ: طوسی، محمد بن حسن، رجال، نجف، ۱۳۸۰ ق/۱۹۶۰م: عجلی، احمد بن عبدالله، تاریخ الثقات، به کوشش عبدالمعطی قلعچی، بیروت، ۱۴۰۵ ق/۱۹۸۴م: فافوری، حنا، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آبی، تهران، ۱۳۶۳ ش: فوک، یوهان، العربیة، ترجمه عبدالحمید نجار، قاهره، ۱۳۷۰ ق/۱۹۵۱م: قاضی عبدالجبار، فرق وطبقات المعتزلة، به کوشش علی سامی نشار و عصام الدین محمد علی، قاهره، ۱۹۷۲م: قفطی، علی بن یوسف، انباه الرواة، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۶۹ ق/۱۹۵۰م: قلقتندی، احمد بن علی، صیغ الاغنی، قاهره، ۱۳۸۳ ق/۱۹۶۳م: کنی، محمد بن عمر، معرفة الرجال، اختیار طوسی، به کوشش حسن مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸ ش: کلی، هشام بن محمد، جهمرة النسب، به کوشش ناجی حسن، بیروت، ۱۴۰۷ ق/۱۹۸۶م: کلینی، محمد بن یعقوب، الاصول من الکافی، به کوشش علی اکبر غفاری، تهران، ۱۴۰۱ ق: مبارک، زکی، النثر الفقی فی القرن الرابع، بیروت، ۱۳۵۲ ق/۱۹۳۴م: میرد، محمد بن یزید، الفاضل، به کوشش عبدالفرز سینی، قاهره، ۱۳۷۵ ق/۱۹۵۶م: هو، الکامل، به کوشش محمد احمد دالی، بیروت، ۱۴۰۶ ق/۱۹۸۶م: سعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۳۸۵ ق/۱۹۶۶م: سلم بن حجاج، الکنی والاسماء، به کوشش مطاع طرایشی، دمشق، ۱۴۰۴ ق/۱۹۸۴م: مفید، محمد بن محمد، الجمل، نجف، ۱۹۶۳م: میدانی، احمد بن محمد، مجمع الامثال، به کوشش محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالمعرفة: ناصف، علی نجدی، سیبویه پیشوای نحویان، ترجمه محمد قاضی، مشهد، ۱۳۵۹ ش: نجاشی، احمد بن علی، الرجال، به کوشش موسی شبیری زنجانی، قم، ۱۴۰۷ ق: نصیر بن مزاحم منقری، وقعة صفین، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۳۸۲ ق: نوری، محیی الدین، تهذیب الاسماء واللغات، قاهره، ادارة الطباعة المنيرية: واقدی، محمد بن عمر، کتاب المغازی، به کوشش مارسدن جونز، لندن، ۱۹۶۶م: یاقعی، عبدالله بن اسعد، مرآة الجنان، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۸ ق: یاقوت، ادب، یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ، بیروت، ۱۳۷۹ ق/۱۹۶۰م: یغموری، یوسف بن احمد، نورالقیس، مختصر المقتیس محمد بن عمران مرزبانی، به کوشش رودلف زلهایم، ویسبادن، ۱۳۸۴ ق/۱۹۶۴م: نیز:

Blachère, R., *Histoire de la littérature arabe*, Paris, 1966; EI; Février, J., *Histoire de l'écriture*, Paris, 1959; Fleisch, H., *Traité de philologie arabe*, Beyrouth, 1961; Ibrahim Mustafa, M., "Le Premier grammairien arabe", *Actes du XXI^e congrès international des orientalistes*, Paris, 1949; Noldeke, Th., "Über den Diwān des Abū Tālib und den des Abū l'aswad Addualī", ZDMG, Leipzig, 1864, vol. XVIII; Pellat, Ch., *Le Milieu basrien et la formation de Gahiz*, Paris, 1953.

آذرتاش آذرنوش